

پیوند شدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند کردن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که لازم

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

پیوند زدن

استعمال صاحب آصفی ذکر این

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد

گمیرند بدانان چمنها را (ارو) فنا -

که و مجر و پیوند گستن یعنی لازم و متعدی پیوند گستن

پیوند گری اصطلاح - بقول بحر مرادف پیوسته است (ارو) جدا پیوند جدا کرنا -

است (الفوری ص ۵) برده رضوان بهشت از این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

پای پیوند گری با از تو بر فضل که انداخته بستان پیوسته

بعضی قائم ماندن پیوند است (نسر و ص ۱۰۰) از پیوند

پیوسته گری (ارو) پیوسته گری انتقال کرده اند از پیوسته

از چشم و در دل حسرت رویت بماند پیوسته

مؤلف عرض کند که بعضی درین شعر عوض

و بیان پیوند گری است بماند (ارو) پیوند

که معنی مشتقین این سند را برای (پیوسته گری) هم قائم رهنما تعلق قائم رهنما -

مؤلفان این ما همین رویت است یعنی پیوند

گرفته اند بخیاں ما همین رویت است یعنی پیوند

سازی (ارو) پیوند سازی - پیوند گری تا که

سازی (ارو) پیوند سازی - پیوند گری تا که

این مرکب است از اسم مصدر (پیوند) و صلا

حاصل بالمصدر -

پیوند گستن استعمال - صاحب آصفی مصدر (دون) یک وال مبدل از دو وال جمع شده

و در این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند حذف گردیده (پیوندن) باقی ماند و این مرادف

که از سندی (پیوند از هم گستن) یعنی جدا شدن (پیوندیدن) است که می آید ولیکن استعمال

پیدا است که مقصود از مفارقت است (صائب) این بر زبان معاصرین متروک است و (پیوندن)

پیدا است که مقصود از مفارقت است (صائب) این بر زبان معاصرین متروک است و (پیوندن)

عجب دارم که پیوند حیاتم نگسلد از هم که منقاد عجمین پیوندن و پیوندیدن بر زبان است

عجب دارم که پیوند حیاتم نگسلد از هم که منقاد عجمین پیوندن و پیوندیدن بر زبان است

که بیچ و تاب زلفش در رنگ جان من است که از وجود این مصدر خبری دیدم و کم غوری مشتقین

که بیچ و تاب زلفش در رنگ جان من است که از وجود این مصدر خبری دیدم و کم غوری مشتقین

نشود کس به کنج خانه فقیه با کم بود مرغ خانگی را پیه با صاحب محیط نسبت معنی دوم گوید که اسم فارسی است
 و عبری ششم و یونانی فوتیس و بهندی چربی و آن عضو است از اعضای مفزده که بر بعضی ابرامانند کرده
 و معده و امعاء متولد و منعقد می گردد برای محافظت آن تازه آن گرم تر و کهنه آن گرم و خشک
 سبک تر در مضیم و سریع الاخذار و بطی الفصاد تر از الیه که دنیه باشد و بهترین شحوم در نفع تبیین
 او را م حازه و قرصه اسعا و تسکین در دها و غوص در عرق بدن پیه کوچک است و منافع دارد و الخ
مؤلف عرض کند که بهر دو معنی اول اسم جا در فارسی زبان است و ما اتفاق داریم با ماخذ
 بیان کرده خان آرزو برای معنی اول و معنی سوم را مجاز معنی دوم تسلیم کنیم صاحب سفرنگ
 (بشرح مجذبی فخره نامرشت ساسان نخست) ذکر این معنی تابع کرده (ار و و) (۱۱) پرو
 (دیکھوس رو) (۲) چربی بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث جسم کی چکنائی پیه (۳) غور و رنگ

پیه	اورون چشم استعمال - صاحب آصفی (الف) پیه چیزی بخود مالیدن	مصاد
ذکر این	پیه چیزی بر خود مالیدن	اصطلاحی
صاحب بگر گوید	پیه چیزی بر غیر مالیدن	بقول بهما
چشم سبب	پیه چیزی بر خود مالیدن	الف و ج (۱۱) معنی چیزی که بالفعل ممکن الحصول
بعد عمر	پیه چیزی بر خود مالیدن	پیه من است که نباشد توقع حصول آن بودن گویند من پیه
پیه از چشم	پیه چیزی بر خود مالیدن	پیه از چشم رقیب آرد چراغم روشن است و اگر را بخود مالیده ام هر چه خواهد بشود و فرماید که حاصل
هم ذکر این	پیه چیزی بر خود مالیدن	پیه ذکر این کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس آنکه مفسر تکیه در ارتکاب این امر است آن را بر خود
است (ار و و)	پیه چیزی بر خود مالیدن	است (ار و و) مویا بند مویا آنکه اندی مویا هموار کرده ایم چنانچه گویند پیه کشته شدن را

نخود مالیده ام می فرماید که این از اهل زبان تحقیق که از بوی سپه گریه موش نمی آید و از بوی سپه شیر همه پیوسته و بجواز مسطحات گوید که (۲۱) بصفت او چای پیمان می گیرند از همین عادت این مصدر متصف ساختن صاحب بجز بکر (ب) گوید که خود اصطلاحی قائم شده باشد بخیاں یا (په چیزی چیز) را بصفت او متصف ساختن و بذیل (ب) ذکر ج (مالیدن) مصدر است کنایه از (۱) قریب و اودن کرده می فرماید که غیر از بصفت آن چیز متصف کردن (۲۱) آثار آن چیز درین چیز پیدا کردن و این هر دو وارسته همزانش (رباعی استاد) تا پیر من حیات را معنی عوض برد و معنی بلاست (ار و و) (د) نیز پوشیدیم به با شعاع نخست همزبان گردیدیم به القصه که (۲۱) کسی چیزین دوسری چیز که آثار پیدا کرنا پیوسته ساختن را چون شمع در روز اول بخوشیتن مالیدیم **پیه ضرما** اصطلاح بقول محیط فارسی مجاز است (سلان ساوجی) گرگت در عهد شما از بز و بر چهار گوید که بر رای مهله و زای منقوطه هر دو گریزان گویند عدل تو شتم گرگ را مالیده در غمم آمده و آن را بعباری شتم نخل و بفارسی دل خراب و مؤلف عرض کند که صد به و بر و در همه یکی است **مغز خرما و پیه خرما و بهندی** (کهجور کا گابها) گویند و پیه و شتم مراد فیکد گیر و خود و غیر شتم داخل کسی بجز و اعلی از اجزای نرم نخل است که در سردیست پس معنی اول پیدا کرده بهار لغواست و معنی دوم خرما و موضع طلوع می باشد سرد و در آخر اول و درست است و کنایه باشد گویند که در ایران زمین خشک در وسط آن قابض و مقوی معده و شش چون می خواهند که از جانوری نجات یابند و شتر را و قاطع اسهال خون و منافع بسیار دارد **مؤلف** قائم گفتند پیه مخالف آن را بجائی و بر چیزی می ماند عرض کند که کنایه باشد (ار و و) کهجور کا گابها که تا از بوی آن جانور مذکور نمی آید و معروف چنین است **پیه سوختن** استعمال صاحب آصفی

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کنایه از سپیدی صبح (معن تاثیر) از فقر رتبه اول
 بمعنی حقیقی است و از سدش هنر کی نه پذیرد با چوپیه صبح شد آخر چراغ مهر نبرد
 (ب) پیه سوز پدید است که بقول بهار ظریفی است مؤلف عرض کند که مرکب اضافی و موافق
 که در آن پیه سوزند (ظفر است) چو شد شمعدان قیاس (ار و و) صبح کی سپیدی مونت
 چید مجلس فروز و بر افروخت ز گس دو صد پیه (الف) پیه قاوندی اصطلاح الف
 سوز و هم او گوید که پیوز مخفف ب باشد (ب) پیه قیونندی بقول برهان چیری
 صاحب بول چال بجز آن معاصرین عجمی فرماید که باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجد
 شمعدانی را نام است که در آن شمع می سوزد که از دانه گیرند مانند فندق - سر و کهنه را سود و
 مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و آن را (پیه قیونندی) نیز گویند که بجای الف
 و موافق قیاس ولیکن تحقیق که نسبت (پی سوز) یای حطی باشد بهار بذر هر دو گوید که در عرف
 به جایش گذشت آن و رای این است که مادر حال آن را کحل پیه خوانند - خان آرزو در سر
 ماخذش پیه را داخل نکرده ایم و بجایش از پی ذکر الف کرده گوید که لفظ ووم فارسی نیست
 کار گرفته ایم و در اینجا بقدر صراحت فرید کنیم که چرا که قاف درین زبان نیامده - صاحب محیط بر
 اگر (پیوز) را مخفف این دانیم معنی مرادف الف گوید که اسم قاوند است و بر قاوندی فر
 این باشد (ار و و) الف چربی چلانا (ب) شمعدان که روغنی است سفید منجد شبیه به شحم و بی بو که از
 بس من سوسه تی جلانی جاسے - مذکر - بلاد حبشه و نواح یمن و هند می آورند و آن را
 صبح اصطلاح - بقول بحر و بهار و اند شحم قاوندی و بفارسی موسیائی سفید و پیه قاوندی

<p>پیه گرفتن چشم استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>و پهنندی پهلوانانند و در مابیت آن اقوال بسیار</p>
<p>این کرده گوید که کنایه از نابینا شدن است -</p>	<p>و بقول حکیم علوی خان روغن شمر درختی است که در</p>
<p>(طالب آملی ۵) پیه گرفت است چشم خوبان</p>	<p>کوه کجاؤن بر آمده نزد عاشره اهل هند معروف ششم</p>
<p>پیه چوین گوهری نبود بعد از مؤلف</p>	<p>شجره گرم و خشک در دو دم مختلف ریاح غلیظ را</p>
<p>(پیه آوردن چشم) است</p>	<p>و محرک باه و نوشیدن و مالیدن آن نافع جمیع اوجها</p>
<p>دیکو پیه آوردن چشم -</p>	<p>بارده و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف</p>
<p>پیه گرگ بر پیراهن مالیدن مصدر</p>	<p>کند که ب تبدیل الف چنانکه ارغوان و پیرغمان</p>
<p>اصطلاحی - بقول وارسته و بحر و بهار مکر و فخر</p>	<p>و هر دو مرکب توصیفی (ار و و) پهلوان بقول</p>
<p>(صائب ۵) عزیز مصر عزت زحمت</p>	<p>محیط اعظم تبدیل قانوند ایک منجم اور سپید رخسار</p>
<p>می مالند بر پیراهن</p>	<p>جسکو فارسی مین پیه قاوندی کہتے ہیں - سفید</p>
<p>پیه گرگ است که بر چشم</p>	<p>مومیائی - مؤنث -</p>
<p>می مالند دست چربی که کشیدند عزیزان لبرم</p>	<p>پیه گردن مصدر اصطلاحی - بقول بحر</p>
<p>پیه چیری بر چرخ</p>	<p>بهار و وارسته و اند بالیدن و لحم و شحم بر چرخ</p>
<p>پیه چیری بر چرخ</p>	<p>(جامی ۵) گفتی مرا برشته جان آتش افکنم چون</p>
<p>پیه چیری</p>	<p>شمع می کند دل من زین نشا ط پیه مؤلف</p>
<p>پیه چیری گرگ و پیراهن</p>	<p>عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) هم</p>
<p>پیه چیری قرار دادن عام را خاص کردن</p>	<p>مین چربی پیدا کرنا - بچون - بالیده ہونا فیر ہونا</p>
<p>پیه چیری کرنا دیکو کا دینا</p>	<p>پیه چیری کرنا دیکو کا دینا</p>

چوپه گوهر اصطلاح بقول بجزو بهار کنایه صاحب بجز اقلش برداشت و غور بر بعضی شعر

از سپیدی گوهر (حکیم زلالی) من آن چراغ انفرمود (ار دو) موتی کی آب و تاب نیست
گر نمایم ام که شب تار و زرد ز پیه خویش فرورم موتی کافروغ - مذکر

چو گوهر شهبوار (محسن تاثیر) از پر تو دل **چپم** استعمال بقول اندک جو الة فرنگ

است جلای دماغ من چو سوز و ز پیه خویش فرنگ بجهنی پی در پی (ظهوری) چنین
چو گوهر چراغ من **مؤلف** عرض کند که از که دل شده مفتون و **چپم** که خویش را

پرو و سندان این اصطلاح پیدا کرده اند و بره انشطار می باز و **مؤلف** عرض کند
از معنی شعر ظاهر است که از پیه گوهر فروغ و آب که موافق قیاس است بمعنی باکید گیر و پی در پی

و تاب گوهر مراد است ز سپیدی زیرا که در (ار دو) **چپم** بقول اصفیه فارسی برابر
پرو و شعر افروختن و سوختن چراغ گوهر از پیه خود متواتر لگاتار او پرتی -

کنایه از روشن شدن گوهر فروغ و تاب **چپه مالیدن** استعمال صاحب اصفی ذکر

خود مراد است پس سپیدی گوهر معنی این نیست این کرده از معنی ساکت **مؤلف** عرض کند
و نباشد پرو و محققین بالا از ذوق سخن کار گرفته که بمعنی حقیقی است یعنی باش پیه که درون بر جسم و غیر آن
اندو حق آنست که بهار بادی این معنی است و سندان بر صادر بالا گذشت (ار دو) جری طنا

چوپین بقول سرودی بر وزن دیدن آن خاریشت بزرگ را نام است که مرگو گویندش (حکیم

اسدی) همه مرزهای خراسان تمام چو مرگوش خوانند و چین بنام چو خان آرزو در سر آ
گوید که بهندی این را سیپی نام است **مؤلف** عرض کند که حقیقت این جانور بر سیپی گذشت

و ظاهر اصل این (پی آهین) معلوم می شود که نظر به سخت جانی این جانور بدین اسم موسوم کرده اند
 و بحدف ممد و و پین شد و الله اعلم اسم جا بد فارسی زبان است (ار و و) دکیو بهرنگ -
 سهو البقول اند و مؤید جانور است خور که خون از اندام مکه که از فوالتنیه مؤلف عرض کند
 که دیگر محققین اهل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت و صاحب محیط هم ذکر این مکرر و
 بدون سزا استعمال اعتبار را شاید حیف است که تعریف فرید این معلوم نشد و تحقیق این صورت
 نیست (ار و و) ایک جھوٹا سا جانور جو اندام سے خون چوتتا ہے۔ مذکور عجب نہیں چونکہ جو پرنس

تسمای فوقانی

ت البقول اندتسمای کسی بدون الف (۱) برای واحد آید و آن دو قسم است یکی تار که
 مضاف اینه نقد و آن در اواخر اسماء آید و معنی تو و ده چنانکه رویت خوب است و غلامت
 نیکند و هم سحول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسماء آید چنانکه اسپت را و وانیدم (ع)
 گنومیت که همه سال می پرستی کن (۲) یعنی خود آید (مصرع) گیرم که غمت نیست غم با همیت
 (۳) برابر است سرمد سا کردی چه نیم بود (۳) زائد آید چون بالش و بالشت یعنی بکجه و فرانس
 و فرامشت و دسترس و دست رست می فرماید که تا تبدیل یابد بحروف (۱) بدل می شود بحمیم
 تازی چنانکه غارت و غارج و لت و لچ و (۲) بحمیم فارسی چون قس و چس و (۳) بدل محل
 چنانکه توت و تود و (۴) بسین جمله چنانکه تیز و سیز و (۵) بکاف عربی چنانکه چاشت و چاشک
 و (۶) در تعریب به ثای مثلثه و طاء جمله چنانکه ترید و شرید و کیو مرت و کیو مرث و تا بد و طابق
 و ستبر و سطر و توتیا و طوطیا مؤلف عرض کند که (۷) بضمین معجم چنانکه پیام و پیغام و

(۸) بہ نون ہم چنانکہ نختو و نختو و حذف ہم شود چنانکہ راست و آس ہم اومی فرماید کہ بحباب یک
 عدد این چهار صد باشد۔ صاحب تحقیق القوانین گوید کہ ت در حروف فارسی داخل است و حرف
 صحیح باشد مفعول غلی این است (ار و و) ت بقول اصفیہ عربی۔ اسم ٹوٹت۔ عربی کا تیسرا حرف
 اردو کا چوتھا۔ ہندی حروف صحیح کا سولہواں اور درویشی یعنی وئی اکثر وں کا پہلا حرف جسے اصطلاحاً
 میں تے ثناء فوقانی یا تے قرشت کہتے ہیں یہ حرف اردو میں دال مہلہ سے اکثر اور کاف تازی
 سے کمتر بلا جاتا ہے۔

<p>ما بقول برہان بروزن جا (۱) کلمہ انتہاست (لطیفی ۱۰۲) از محدثانہ لہی پیا سوز و پاکت ری و ترجمہ الی وحی و از ادوات غایت و (۲) تلیل کو تازہ حق و خلق جہان معتبر شوی کہ (شاعر ۱۰) و (۳) شرط و (۴) یعنی فرد ہم کہ تعین حفت است تا پریشان نشود کار بسامان نشود کہ شرط عقل است و عبری طاق و (۵) نامی کاغذ یعنی یک تختہ کاغذ کہ تا این نشود آن نشود کہ (خاقانی ۱۰۵) آن شہت و یک ورق و (۶) نیمہ ضرور یعنی یک لنگہ با تا بر لب اگر جان را بہشت بہشت در کہ ہرنا از و و (۷) مختلف آثار ظہور و تاریکہ در مقابل بود طوبی شمر صد سیو و کیجا رختہ کہ (مولوی معنوی ۱۰۶) است و (۸) صفت حد و همچون یک تا و دو تا اگر گویم شرح این بید بود پاشنوی ہتاد نا کاغذ شود و (۹) تا و (۱۰) بعضی زہار و (۱۰) یعنی مثل و (حافظ شیرازی ۱۰۷) معنی طولم نوائی بزنی کہ بیکجا مانند و (۱۱) یعنی کہ با کاف کسور استعمال می شود او کہ تائی بزنی کہ (مولانا کاتبی ۱۰۸) چون خواہ چنانکہ واقف باش تا نیستی و بر خیر تا برویم۔ حسب نظام نیست بزم آرائی کہ بی صوت خوشش مباد جگہ جہانگیری ذکر معنی اول و پنجم و ہفتم تا دہم کرد و جانی کہ ہر سار کہ بہت نامی آن بتوان یافت کہ</p>	<p>ما بقول برہان بروزن جا (۱) کلمہ انتہاست (لطیفی ۱۰۲) از محدثانہ لہی پیا سوز و پاکت ری و ترجمہ الی وحی و از ادوات غایت و (۲) تلیل کو تازہ حق و خلق جہان معتبر شوی کہ (شاعر ۱۰) و (۳) شرط و (۴) یعنی فرد ہم کہ تعین حفت است تا پریشان نشود کار بسامان نشود کہ شرط عقل است و عبری طاق و (۵) نامی کاغذ یعنی یک تختہ کاغذ کہ تا این نشود آن نشود کہ (خاقانی ۱۰۵) آن شہت و یک ورق و (۶) نیمہ ضرور یعنی یک لنگہ با تا بر لب اگر جان را بہشت بہشت در کہ ہرنا از و و (۷) مختلف آثار ظہور و تاریکہ در مقابل بود طوبی شمر صد سیو و کیجا رختہ کہ (مولوی معنوی ۱۰۶) است و (۸) صفت حد و همچون یک تا و دو تا اگر گویم شرح این بید بود پاشنوی ہتاد نا کاغذ شود و (۹) تا و (۱۰) بعضی زہار و (۱۰) یعنی مثل و (حافظ شیرازی ۱۰۷) معنی طولم نوائی بزنی کہ بیکجا مانند و (۱۱) یعنی کہ با کاف کسور استعمال می شود او کہ تائی بزنی کہ (مولانا کاتبی ۱۰۸) چون خواہ چنانکہ واقف باش تا نیستی و بر خیر تا برویم۔ حسب نظام نیست بزم آرائی کہ بی صوت خوشش مباد جگہ جہانگیری ذکر معنی اول و پنجم و ہفتم تا دہم کرد و جانی کہ ہر سار کہ بہت نامی آن بتوان یافت کہ</p>
--	--

تنبور و لیت آنکه نزار و تانی و (سعدی ۵۹) کلام اکابر بسیار واقع که بجهت اختصار لفظی را خدا
 از صاحب غرض تا سخن نشنوی بدگر کار بندی پیشین کنند بقبریه مقام و صاحب جهانگیری ازین غافل
 شوی و (مسعود سعدی ۱۱۵) تا گوئی چو شعر بر خوانی شده درین بیت بمعنی زنها گفته - خان آرزو
 و کاینچه بسیار گفته کشتی نیست و صاحب جامع ذکر بذكر معنی اول تا ششم و هشتم و دهم و یازدهم نسبت
 معنی نهم نکرد - صاحب سرور سی بذكر معنی اول تا معنی زنها گوید که حقیقه بمعنی زنها آمده چنانکه
 چهارم و ششم و هشتم و نهم و دهم گوید که بمعنی جامه از کلام دیگر سعدی پیدا است (۵۰) ایکه شخصی
 از هر قاش (نزاری ۵۰) تا بدیوان مالک در حساب است حقیر نمود و تا در شتی هنر نه پنداری و و فرما
 و زردینار آید و جامه به تالی و مؤلف غرض که تقدیر توانی درین قسم مواقع نمودن بی ضرورت
 کند که این متعلق به معنی هشتم است - صاحب ناری درست نباشد با آنکه مقام نیز ابامی کند از تقدیر
 بذكر معنی معانی بالامی فرماید که رشیدی بمعنی طاق مذکور و ارباب فرنگ با بدان تصریح نموده اند
 جامه آورده مای گوئیم که متعلق به معنی چهارم پنجم و نسبت معنی آخرین می نویسد که عجب است از برهان
 توان کرد و چنانکه نزاری گفته صاحب رشیدی ذکر که بدین معنی نوشت چه ذکر معنی تعلیل خود بر معنی دوم
 معانی اول و چهارم و هشتم و هشتم و نهم و دهم گذشته و علت تا دو قسم بود یکی آنکه در محل تا
 نسبت معنی نهم بذكر سعدی گوید که بعضی گفته اند سبب و علت فاعلی جزا باشد چنانکه گویند ع تا
 که تا برای غایت زمانی و مکانی است ازینجا است نباشد چیزی که مردم گوید چیزها و دوم آنکه در محل
 که در بیت سعدی و اینجا لفظی محذوف است مثل آن علت غائی جزا بود چنانکه گویند و جواب تا آرا
 آنکه (از صاحب غرض تا توانی سخن نشنوی) و در شوی درین صورت جزا سبب و علت وجود و محذوف

آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول با ماه عید هم پیاله اش کنند یعنی ماه عید در سنجان است
معلول است و این هر دو حقیقت باشد و گاهی بر همه ساقط الا اعتبار راست که هر کرا در اینجا هم پیاله
فائده مترتبه بر امری تیر اطلاق کنند و این مجاز است اش کنند غمگین می رود پس لغظ تا یعنی (۱۲) الا
چرا که فائده مترتبه بر چیزی غیر علت باعث غائی است محل تا مل (الخ) صاحب تحقیق القوانین می فرماید
پدانهایت التحقیق و موفضل من الله سبحانه و تعالی که اول تای ابتدائی است که بر ابتدای زمان و
و هم او در چراغ هدایت ذکر معنی اول و دوم فعل دال باشد چنانکه درین قول قمتیل (ع) تا تو
و سوم کرده گوید که گاهی کاف و تا هر دو جمع شود رفتی ز بر ماستی بر مارت و یعنی از ابتدای وقت
ز که بردارش بهار می فرماید که معنی ما دام و برای که توازه بر مارتی مؤلف عرض کند که این را
بیان فائده و غایت و علت نیز آید و بجای کاف معنی (۱۳) قسرا در همیم که موافق قیاس است
مستعمل شود و بالعکس و گاهی کاف و تا هر دو و بقول صاحب قوانین دوم تای انتهائی و این
جمع شوند و فائده همان معنی کنند (محمد سعید اشرف بر دو نمط بود یکی آنکه دلالت کند بر انتهائی زمان
(ع) لب بر لبم نهاد و رضا داد بوسه بچانه لبم و وقوع فعلی که شرط و گیر فعل افتد چنانکه درین قول
رسید که تا داد بوسه بچانه لبم و این قدر اضافه کند که سعدی «تا رخ نبری گنج نبرداری» یعنی تا پای
صاحب مصطلحات در رساله اجتهاد معنی وقتی که تو بر خود رخ نبری (الخ) و این نمط تارا
این بیت حضرت شیخ (ع) غمگین نمی رود کسی بسبب تضمن معنی شرط تای شرطی نیز مانند و دیگر تارا
از خاک میکده بچانه لبم پیاله مر عیدش نمی کنند که دال باشد برای انتهائی مسافت چیزی چنانکه
یعنی به یکس از خاک میکده غمگین نمی رود الا قسرا که میگردم از بند و ستان تا بلغار که تخم از شب

<p>تا نصف النهار و او را تا ده صد و بیست است که در ابتدای بحث گذشت و بقول صاحب مؤلف عرض کند که ماصورت اول را بنویسند قوانین پنجم تای تاکید است که مفید معنی هرگز نباشد معنی سوم و صورت ثانی را بنویسند چنانکه سعدی گوید (ع) از صاحب غرض تا سخن که در ابتدای بحث معنی آنها و شرط مذکور شد نشنوی مؤلف عرض کند که این همان معنی و بقول صاحب قوانین سوم تای بیانی که واقع هم است که در آغاز گذشت و بقول صاحب شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی بیان بود قوانین ششم تای نتیجه که بجای کلمه پس بر جمله نتیجه چنانکه سعدی گوید (ع) بران باش تا هر که آید چنانکه در گلستان سعدی با فرارش با و صبا کنی و معنی ثابت قدم باش بران که غرض کنی را گفته تا فرش زمر دین گبتر و یعنی فرارش با و (وله ۵) سگ آخر چه باشد که خویش نهند صبارا گفت که فرش زمر دین گبتر و پس او گبتر و و بفرمای تا استخوانش دهند مؤلف عرض می فرماید که اگر در اینجا تا را بیانی و گبتر در فعل کند که این متعلق بمعنی یازدهم است و بقول معنای گبتر حکم بی نتیجه ماند و این صحیح نیست صاحب قوانین چهارم تای تعلیلی که بمعنی زیرا که مؤلف عرض کند که این حقیقه بمعنی تا اینکه و برای اینکه آید و خودش خرابه ضلیمه درست باشد و چنانچه اندرین صورت باید که این را نبود چنانکه یعنی خواهی که خود را بر تو بپاک بمعنی (۱۳۱) گیریم و بقول صاحب قوانین پنجم کنم تا مردم ترا با شوق کشی بد نام کنند با اراده تای عاطفه که افاده و او عاطفه و بد چنانکه درین دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی بدست من نکند قولی ظهوری که بوصف مدوح خود گفته (۱۳۲) مؤلف عرض کند که این متعلق بمعنی دوم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی بیان عدل او تا</p>	<p>تا نصف النهار و او را تا ده صد و بیست است که در ابتدای بحث گذشت و بقول صاحب مؤلف عرض کند که ماصورت اول را بنویسند قوانین پنجم تای تاکید است که مفید معنی هرگز نباشد معنی سوم و صورت ثانی را بنویسند چنانکه سعدی گوید (ع) از صاحب غرض تا سخن که در ابتدای بحث معنی آنها و شرط مذکور شد نشنوی مؤلف عرض کند که این همان معنی و بقول صاحب قوانین سوم تای بیانی که واقع هم است که در آغاز گذشت و بقول صاحب شود بجای کاف بیان بعد کلمه که مقتضی بیان بود قوانین ششم تای نتیجه که بجای کلمه پس بر جمله نتیجه چنانکه سعدی گوید (ع) بران باش تا هر که آید چنانکه در گلستان سعدی با فرارش با و صبا کنی و معنی ثابت قدم باش بران که غرض کنی را گفته تا فرش زمر دین گبتر و یعنی فرارش با و (وله ۵) سگ آخر چه باشد که خویش نهند صبارا گفت که فرش زمر دین گبتر و پس او گبتر و و بفرمای تا استخوانش دهند مؤلف عرض می فرماید که اگر در اینجا تا را بیانی و گبتر در فعل کند که این متعلق بمعنی یازدهم است و بقول معنای گبتر حکم بی نتیجه ماند و این صحیح نیست صاحب قوانین چهارم تای تعلیلی که بمعنی زیرا که مؤلف عرض کند که این حقیقه بمعنی تا اینکه و برای اینکه آید و خودش خرابه ضلیمه درست باشد و چنانچه اندرین صورت باید که این را نبود چنانکه یعنی خواهی که خود را بر تو بپاک بمعنی (۱۳۱) گیریم و بقول صاحب قوانین پنجم کنم تا مردم ترا با شوق کشی بد نام کنند با اراده تای عاطفه که افاده و او عاطفه و بد چنانکه درین دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی بدست من نکند قولی ظهوری که بوصف مدوح خود گفته (۱۳۲) مؤلف عرض کند که این متعلق بمعنی دوم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی بیان عدل او تا</p>
---	---

تا عدل کسری یا یعنی میان عدل او و عدل کسری می شود که مبدل است که پای متوز بدل شد	مؤلف عرض کند که لازم است که ما این را به الف چنانکه یاسته و یاستا و این معنی من و وجه
در سلسله معانی معنی (۱۵) قرار دهم و بقول حسن داخل معنی چهارم هم توان شد و نسبت معنی ششم	تو این ششم تا معنی آخر و این گاهی بمقام حسرت و گوئیم که اسم جامد فارسی زبان باشد و من و وجه مجاز
باز مستعمل گردد چنانکه درین قول جامی (۱۶) معنی چهارم و معنی هفتم موافق قیاس و معنی ششم	بگذشت ز حد جنایت من با خود چه شود نهایت هم مجاز معنی چهارم و معنی دهم عرض می شود که کند
من با دهم او گوید که گاهی بجل تجاہل هم چنانکه استعمال این نیافتیم و باعتبار تحقیقین اهل زبان	انگس بر ما جا کرده است تا فلک با او چه کند تسلیم کنیم و معنی دوازدهم را لغو دانیم که از سند
مؤلف عرض کند که بعد از این قسم تا همیشه لفظ (بیمیم) محذوف می باشد و بدین معنی در برود مستعمل است (۱۷) تا یک جیسے	استعمال که بالا گذشت این را تای غایبه گویند اندر سه با هر یک (۱۸) اس وجه سے کہ جیسے
و ما این را در سلسله معانی معنی (۱۶) قرار می دهم	حالا عرض می شود نسبت حقیقت و گیر معانی که معنی ششم و ششمین باقی نه زمین (۱۹) جب تک
چهارم یعنی فرد و بقول بعضی معنی عدد است بقول جیسے "جب تک آپ کہین میں نہ کہوں گا" (۲۰)	بعضی معنی طاق ہسم کہ ضد حجت باشد و سدا طاق - فرد - مذکر - ہر اک (۲۱) تا و مذکر
خاقانی کاشف این معنی و تخیال ما معنی ہر یک جیسے "کاغذ کا تاو" (۲۲) ایک بوجہ یا بستہ جو	و معنی پنجم یک ورق کاغذ باشد و طایر معلوم گدھے کی خارجی میں ایک جانب رہے - مذکر

(۷) تار۔ مذکر۔ دکھو تار (۸) اردو میں کیا۔ دو تار سے۔ جیسے "جب سے وہ آئے ہیں میں
 سے تاکا کوئی ترجمہ نہیں ہو سکتا اس موقع پر کلر (۱۳) یہاں تک کہ جیسے "میں کلر
 محاورہ زبان فارسی ہے (۹) پگڑ (۱۰) مثل کرتا ہی رہا یہاں تک کہ بیمار ہو گیا (۱۵)
 مانند۔ مذکر (۱۱) تاکہ جیسے "ان کو کہو تاکہ اور کلر عطف (۱۶) آخر۔ جیسے "آخر
 جانیں" (۱۲) الّا۔ مگر۔ حروف استعنا (۱۳) مجھ کو جانا پڑا "۔

تَاب | بقول برہان سکون بامی ابجد (۱) تافتن ہر چیزی کہ نورانی و روشن بود بچون دروغ و
 پر تو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و (۲) یعنی چرخ و پیچ ہم کہ در طاب و کند و زلفہ می باشد
 و (۳) تاب و طاقت و توانائی و (۴) خشم و قہر و غضب و (۵) امر بدین معنی و (۶) اسم فاعل ہم
 و (۷) حرارت و گرمی و (۸) آہن تافتنیز و (۹) رنج و محنت و مشقت ہم صاحب جہانگیری بر
 ذکر سنی اول تا سوم و ہفتم و نہم قانع صاحب سروری ذکر معنی اول و دوم و سوم و پنجم و ہفتم
 و ہفتم و نہم کردہ صاحب ناصر و رای معنی چہارم و ہفتم و نہم ذکر دیگر ہمہ معانی فرمودہ صاحب
 رشیدی ہمزابش مذکر معنی نہم۔ صاحب بحر بذیل مصدر تا بیدن معانی اول تا چہارم و ہفتم تا
 نہم را آورده صاحب جامع باستثنای معنی ہفتم ذکر ہمہ معانی کردہ خان آرزو در سراج بر معانی
 اول و دوم و سوم و پنجم و ہفتم قانع فرمودہ و در چراغ ہدایت می فرماید کہ دہم چیزی
 کہ بران نام نپزند۔ کہ بہ تابہ شہرت دارد پس تابہ فرید علیہ تاب باشد نہ بامی آن برای نسبت
 صاحب رہنما بجا از سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بر معنی دوم قانع صاحب سخندان ذکر این باتا و
 کردہ کہ معنی اول و ہفتم لغت سنسکرت است معصودش جزین نباشد کہ فارسیان این را مغزی

کرده اند از آو صاحب سفرنگ بشرح بست و همین فقره (نامه شست جی افرام) این را بمعنی اول
 آورده به پارچه ال خیر المدققین می فرماید که چون در آخر چیزی طح شود نگاه افاده آن کند که این شی
 طحی چیزی دیگر را تاب داده است و نگاه افاده آن کند که از چیزی تاب خوردده پس این لفظ مرکب
 که به تاب ترکیب یافته خواه تاب بمعنی روشنی و گرمی بود خواه پیچ و العطاف چون صفت چیزی
 واقع شود آن موصوف مفعول بود در صورت اول چنانکه گوئی آب آهن تاب یعنی آبی که آهن
 او را تاب داده است و فاعل باشد در صورت دوم چنانکه گوئی آفتاب جهان تاب یعنی آفتابی که
 جهان را او تاب داده است (الخ) و فرماید که لفظ تاب با خوردن و دادن و عند الاضافه ترکیب
 زلف و کمرو مانند آن افاده معنی دوم کند و افاده معنی اول کند با لفظ افتادن و انگندن و گرفتار
 و افاده هر دو معنی کند با لفظ زدن مؤلف عرض کند که شک نیست که بمعنی اول اسم جامد
 فارسی قدیم است چنانکه صاحب سفرنگ ذکر این کرده و تحقیق ما بمعنی دوم و سوم و هشتم و نهم هم
 اسم جامد و معنی چهارم مجاز معنی هشتم و به همین معانی اسم مصدر تا بیدن که می آید و معنی پنجم امر
 همین مصدر که در اینجا در نحو بیان نبود از نیکه شامل است بر همه معانی تا بیدن و این مقام
 بیان اشتقات مصدر نیست و معنی ششم هیچ که بدون ترکیب امر حاضر یا اسمی معنی فاعلی پیدا نمی شود
 و مجرد تاب بمعنی ششم اصلانی آید خیر المدققین در تعریف این زحمت بسیار برداشت و حاصل آن
 کوه کندن هموش زدن است چرا گفت که بحالت ترکیب افاده معنی اسم فاعل و اسم مفعول ترکیبی
 می کند و دیگر هیچ و معنی هشتم هم از مجرد لفظ تاب درست نباشد بلکه آن معنی آهن تاب است و آن
 برخان آرزو که معنی دهم را قائم کرد و بوسیله سندی که در آن استعمال (تاب با) می باشد که بقاعده

فارسی (تابها) نوشته می شود چنانکه (صوبه ها) و (صوبها) و (روبه ها) و (روبهها) که از رو
 های هوزیک با حذف کرده می شود و ازین لازم نمی آید که ما تاب را بمعنی دهم اصل گیریم و تاب
 را فرید علیّه آن دانیم حق آنست که تاب بمعنی دهم اصل است به پای نسبت یعنی چیزی که منسوب
 به گرمی است و کنایه از ظرف معلوم که مان بران به نپزند پس اگر تاب بمعنی دهم از سناری دیگر ثابت
 هم شود ما آن را مخفف تاب دانیم نه تاب را فرید علیّه تاب و معاصرین عجم گویند که تاب بمعنی تاب
 اصلاً نیامده و تسامح خان آرزو دانند که از تاب با وجود تاب را پیدا کرده استعمال این با مصداق
 و در لطحات می آید (مولوی معنوی ۱۰۰) جامه مار و زتاب آفتاب به شب نهالین و لحاف از
 ما به تاب (کمال معیل ۱۰۰) از دیده فروباری اگر آب شوم به در زلف برون کنی اگر تاب شوم
 به (فغانی ۱۰۰) دلی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش به فغانی گردلی داری تو باش بخا
 که من رفتم به (حکیم عنصری ۱۰۰) گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب به گفتا ز بهر تاب تو
 دارم چنین تاب به (دوله ۱۰۰) گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف به گفتا که مشکتاب
 نذار و قرار تاب به (سیف اسفرنگی ۱۰۰) زهی زگو نه زخار تو تاب آتش به چو جان سوخته
 گیر و میان آب آتش به (حکیم سنائی ۱۰۰) داشت لقمان یکی کریمی تنگ به چون گلوگاه نای و
 سینه چنگ به روز نمی به آفتاب شدی به شب بدر و برنج و تاب شدی به (ساکک نیرودی
 ۱۰۰) گر بیاید مرده کام از لب می پرورت به ما ہی بریان برقص آید بر روی تابها به (ار و
 تاب بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث (۱۱) چنگ - روشنی (۱۲) مذکر - پیچ و خم (۱۳) مؤنث
 قدرت - طاقت (۱۴) بقول - مذکر - غصه - غم - (۱۵) تابیدن - کامر حاضر در تابیدن کام

فاعل (۷) تاب - بقولہ - مؤنث - تابش - حرارت (۸) لوہا گرم کیا ہوا (۹) تاب - بقولہ - مذکر - تاب
(۱۰) تابہ - قوا - دیکھو تابہ -

تاب آباد اصطلاح - بقول سفرنگ شرح چون آورو تا امروز تاب زندگی (ظہوری) بست و نہمی فقرہ نامہ شت جی افرام جانی نور تابا ستمکاران لبر بردن نہ حد بہر کسیت کہ با ظہوری بود مؤلف عرض کند کہ اسم مفعول ترکیبی است بودہ اسم تاب ستم می آورد (اردو) تاب موافق قواعد فارسی (اردو) نورانی جگہ نشانی لانا - صاحب اصفیہ نے تاب لانا پر فرمایا ہے
تاب آتش استعمال - یعنی گرمی و تازہ شعلہ نہی نہ کر سکتا - گھبرا جانا کہ خطا آتش بارڈ مؤلف عرض کند کہ متعلق - یعنی جاندار دکن میں تاب لانا مستعمل ہے -

ہنتم تاب (ظہوری) فرو نشاندہ آب مرگ **تابا** اصطلاح - بقول برہان و ناصر علی بلغت تاب آتش محنون پڑ آہش ہچان در چشم آہو زند و پا زند طلار اگویند کہ عبری ذہب خوانند دود می گردید (اردو) آتش کی گرمی - صاحب جہانگیری در ملحقات ذکر این کردہ گوید کہ دابا و را بانیز گویند مؤلف عرض کند کہ اصل حدت - مؤنث -

تاب آوردن مصدر اصطلاحی - صاحب این تابان بود اسم حال تابیدن و این مختف آن آسنی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف است کہ کنایہ باشد بوجہ تابندگی زر (اردو) عرض کند کہ معنی برداشت کردن متعلق معنی سونا - مذکر -

سوم تاب است بر سبیل مجاز (صائب) **تاب اختران** اصطلاح - بقول مؤید ای من شدم و لگیر صائب زین حیات پھر زہد خضر روشن اختران مؤلف عرض کند کہ مرگ

اصنافی معنی حقیقی است که تاب یعنی اول فروغ سجا افکنند یعنی روشنی و گرمی است مؤلف من
 خودش گذشت صاحب مؤید الفضا ذکر این برای کند که قوت تعریف ندارد (۱۱) یعنی روشن کردن
 آفتاب فضا کرده است اگر چه طلفان مکتب از معنی (۲) خوف پیدا کردن است که تاب یعنی اول
 حقیقی خیر دارند (ارو) ستارون کی چکه ^{نیش} فروغ بجایش گذشت و برای معنی دوم این بار مجاز
تاب افتادن استعمال - صاحب آصفی ذکر متعلق کنیم یعنی دوم تاب که هیچ و تاب است (خبر)
 این بگو آنکه بهار کرده گوید که لفظ تاب با افتادن (۱) و رنگند رای تو بر بنده تاب به ذره شومش
 یعنی روشنی و گرمی است مؤلف عرض کند که چنان آفتاب به (معنی نیشاپوری) در تن پرتاب
 یعنی پیداشدن فروغ است چنانکه می توان گفت فرمان تو آورد دست خم به در دل بهر شیر شمشیر تو
 یعنی چون در زرخا ص تاب می افتد مثل خورشید تابان افکنند است تاب به معنی مباد که در سندان خسرو
 می شود (ارو) آب و تاب پیدا هونا - افکنند مستقل است عیبی ندارد افکنند و افکنند
تاب افکنند مصدر اصطلاحی - صاحب هر دو یکی است (ارو) (۱) روشن کرنا
 آصفی ذکر این کرده بگو آنکه بهار گوید که لفظ تاب با (۲) خوف پیدا کرنا -

ما باق بقول برهان و جامع بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب گنده است که بیشتر
 قلندران در دست گیرند صاحب اند این را لغت عرب گفته مؤلف عرض کند که لغت ترکی
 است به تحتانی سوم عوض موحده یعنی عصا و تیاق هم به همین معنی در ترکی زبان آمده آکنده لغت
 ترکی (عجب است از دیگر محققین لغات فرس که این لغت را ترک کرده اند و معنی ما باق را با ما باق
 تحتانی با موحده چنانکه یا کند و با کند (ارو) عصا - نگر -

<p>تابان اصطلاح بقول سروری (۱) روشن باز داشتن و برگردانیدن و براہ اندیشہ خود در آوردن و با فروغ (صاحب گلشن) زہی نادان کہ او مؤلف عرض کند کہ ہمہ معانی تابیدن متعدی خوردشید تابان ہا بنور شمع یا بدور بیابان ہا می فرستد (۲) جمع تاب است و (۳) یعنی روشن کنندہ و تازہ نیز بہا بر روشن و براق قانع و ہم او در نوادہ مضارع این تاباند و امر حاضرین تابان و حاصل ہمین معنی نوشتہ مؤلف عرض کند کہ عجیب محقق مؤلف بالصدر این تابانی مخفی مباد کہ معنی دوم مجاز معنی الذکر کہ صاحب زبان است و منی و اندکہ این ہم اقول است (ارو) (۱) تاب دنیا میروڑنا حال تابیدن است بزیادت الف و نون بر امر حاضر (۲) پھیرنا اور تابیدن کے تمام معنوں میں متعدی لہ افادہ معنی فاعلی کند و اصلاً یعنی دوم نیامدہ بلکہ الف بقول اندکحوالہ جمع تاب تابہاست نہ تابان و معنی سوم معنی حقیقی ہم (ب) تابانیدن فرنگ فرنگ یعنی درختانی حال کہ تابیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و معنی اول مؤلف عرض کند کہ حاصل بالمصدر ب حاصل ہر معنی سوم است و بس (ارو) (۱) و ما اشارہ این بر تابانیدن ہم کردہ ایم و ب تابان چکنے والا روشن (۲) تاب کی جمع (۳) چکانے والا روشن کرنے والا۔</p>	<p>تابانیدن بقول فدائی کہ از علی معاصرین دکن کا محاورہ ہے۔ چکانا کا حاصل بالمصدر مجرم بود (۱) تاب دادن و چکاندن و (۲) نیز کسی چمک بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مؤنث فروغ را بچرب زبانی و چاپوسی و فریب از راہی کہ در تائبش (ب) چکانا بقولہ تاب دنیا صیقل کرنا</p>
--	--

<p>تاب بخشدن استعمال صاحب آصفی عرض کند که فارسیان چون منتظر نتیجه کاری می باشند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این مثل را می زند (ار دو) و یکمین پرده غیب که یعنی تاب دادن است و فروغ پیدا کردن سے کیا ظاہر ہوتا ہے۔</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب</p>
<p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>تاب پویندن</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>باوہی کرمانی (۵) باوہ نیز اندر اصل خود آید کج کافقائش فروغ بخشد و تاب (ار دو) آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بنحشا تابان کرنا چکانا۔</p>
<p>تاب برون مصدر اصطلاحی صاحب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پیوستہ یعنی دائمی ہم (کمال صفہائی ۵) پیوستہ یعنی زائل کردن فروغ باشد و طاقت برون ہم تاب ہر تو در جان آفتاب ہا پیوستہ دست عمر</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پیوستہ یعنی دائمی ہم (کمال صفہائی ۵) پیوستہ و از آن جملہ معانی تاب (ظہوری ۵) شب یہ تو مشور روزگار (ار دو) چمک دمک گلگشت تازمہ تاب بروی صبح از ہر جلوہ اش قائم ہونا۔ فروغ پیدا ہونا۔ روشن ہونا۔</p>
<p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>تاب چندان مصدر اصطلاحی</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب ہتاب بروی (ار دو) آب و تاب زائل کرنا پیچ و تاب شانہ طاقت زائل کرنا غصہ دفع کرنا حرارت زائل کرنا۔ رنج و محنت دفع کرنا۔</p>
<p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>تاب چندان مصدر اصطلاحی</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب تاب پویندن کہ از غیب چه آید بیرون مثل صاحبان خزینہ و امثال فارسی و محبوب الامثال تابوستان پر گل شود (ار دو) تاکہ گنگ ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف</p>
<p>مصدر اصطلاحی صاحب</p> <p>تاب چندان مصدر اصطلاحی</p> <p>مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>مصدر اصطلاحی صاحب ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف</p>

آبخانه (۱) خانه گویند که در آنجا تجاری و تنوری بهار بزرگ معنی اول می فرماید که (۵) خانه که در آن
 می باشد و (۲) خانه را نیز گویند که زمین آن را جامکاری کرده باشد (کمال نچندت) گریه
 مانند زمین تمام محجوف کرده آتش در آن افزونتر عاشقان بهین زبرون پور روز باران به تانجا
 تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسیر بریند و در آبی پور و ارسته همزمان بهار خان آرزو در
 بعضی جاها (۳) خانه بزرگ تابستانی را گویند سراج می فرماید که تحقیق آنست که آبخانه خانه تاریک
 و (۴) بعضی خانه را گفته اند که دیوار آن را آتش را گویند که در ملک های سرد برای محافظت از
 و در پیچره آن را از بلور کرده باشند که هر که در سردی با آنها کنند و برای روشنی در آن تابانها
 باشد بیرون را توان دید (خاقانی ۱۵) سرد آن اعم است ازین که تنوری و تجاری داشته
 و حشت زمانه پور از فرنگشته تا بجانده صاحب باشد با زمین محجوف و این قسم خانه البته تاریک
 جهانگیری ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده است بود مؤلف عرض کند که طبع آرمالی خان آرزو
 سروری بزرگ معنی چهارم معنی اول و سوم را داغش را تاریک کرد و از معنی لفظی این روشن است
 و اند صاحب ناصری بر معنی اول و سوم قائل که تا بجانده یا گرمی دار و یار روشنی و عادت است
 و هر دو را یکی دانسته صاحب جامع ذکر هر سه خانه زمستان را همیشه روشن دارند و خانه تاریک
 معنی اول کرده معنی چهارم را ترک کرده صاحب را همیشه تاریک تا از تاریکی برودتی پیدای شود
 رشیدی بزرگ معنی اول و دوم بجا آن نسخه سروری برخلاف خانه زمستانی که مشتاق تابش می باشد
 خانه را گفته که در آن تابانها باشد که آن را او شایان و امر خانه زمستانی را از آتش هم گرم
 جامخانه نیز گویند صاحب بجز معنی سوم را ترک کرده می کنند و بوسیده دیوارهای آئینه دار و روشن هم

که شعاع آفتاب داخل آن برسد و گرم دارد و با بکشدن و بخورد و رسیدن قناعت کرده و در حرف
 معنی اول و دوم و چهارم موافق قیاس و معنی سوم از کلمه تا کار نگرفته چنانکه صاحب بحر و ارسته
 بر سبیل مجاز که بحر خانه تابستانی را که در آن تابد اینها نیز باشد **مؤلف** عرض کند که کلمه تا اصلا داخل
 باشد بدین اسم موسوم کردند و اصلا این خانه **مؤلف** اصطلاح نیست بلکه (بخورد و خبیدن) به همین معنی گذشت
 نباشد و معنی تخم فضولی بیان و مقصود تعریف است **محققین** بالا از خورد کار نگرفته اند و کلمه تا را
 (ارو) (۱۱) و گهر جس بدین بخارات جمع هون در اصطلاح داخل کرده اند صاحب بحر انقدر
 یا جس مین تغزیر بود مذکر (۱۲) و گهر جس کی چنین پوشیاری کرد که کلمه تا را در معنی هم داخل فرمود
 آگ سنگانین تا که موسوم سر ماین گرم رے - مذکر و لیکن نظریه اتباع و معذوری از اجتهاد است
 (۱۳) و بزرگ گهر جس مین تابان هون اور موسوم گر با بهار و وارسته اختلاف کرده و همین یک سند
 مین شمشاد رے - مذکر (۱۴) و گهر جس کی دیوار این کاشی پیش بر سه محققین بود حیف است که
 آمیون اور توبر رے بنائی جائین جو گرم بوتایے از معنی شعر کار نگرفته اند و از ضلعی عمای بخورد و خبیدن
 مذکر (۱۵) و گهر جس مین پردے لشکانے کئے هون (ارو) و گهر بخورد و خبیدن -

تا بخورد و خبیدن | **اصطلاحی** - قبول **تاب خوردن** | **اصطلاحی** - صاحب
 بحر تا خردار و آگاه شدن و بخورد و رسیدن - معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 ای کجی کاشی (۱۶) با دکنیت چون وز دعاشما کند که معنی بیچ و تاب خوردن است (صائب
 چون کل سیوه دار پاتا بخورد و خبیدن سرش در پیش (۱۷) جان ما تاب زهر زلف پریشان خورد
 پا فتاده است بهار بر معنی خردار و آگاه اول ما آب زهر چاه زنگدان خورد و (طوری (۱۸)

دل بر لب است گو ذوق از طره خورده تاب بچ بود (فوقی ۵) نیست جانی جلوه کنجای نهرل
 مسکین بر پیمان که در چاه می رود بچ (ار ۱۰) من به یزد و تا بدار اینجا تهکم بر غریبی می کند
 بیچ و تاب کھانا و کھو بتاب رفتن - **مؤلف** عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است

تاب و ادن مصدر اصطلاحی - صاحب بمعنی چیزی که تا بدار و کنایه باشد از قماش مذکور
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **مؤلف** (ار ۱۰) و کپڑا جو بیٹے ہوئے تار و پود
 عرض کند که بیچ و ادن (شوکتی صفا پانی ۵) سے بنا جاتا ہے - مذکر -

بر خاست پی رفیق و ز صد دل شده جان برد **تاب و داشتن** مصدر اصطلاحی - صاحب
 بویابی - کمر و او و دم را زمین بر روی (ارشادی آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **مؤلف**
 سمرقندی ۵) توبه و سوگند ما را تاب از هم عرض کند که بمعنی تحمل و برداشت کردن است

باز کرد و کز لطف را تا تاب داد و بر رخ تابان مجاز معنی سوختم تاب (ملاجامی ۵) نذارم تا
 نهاد و محقق مباد که (تاب و ادن کبر) حرکتی کرد و بهجوری یوسف پخلاصم ده ز زنجوری یوسف
 است که بیچی در کمر واقع شود و این از انداز بچ (حافظ ۵) ز باغ وصل تو یابد ریاض ضو

تا زمینان است و (تاب و ادن زلف) بمعنی ^{حقیقی} آب بوز تاب بچر تو دار و شرار و وزخ تاب
 است که بیچین زلف باشد (ار ۱۰) سوزنا (ظهوری ۵) جگر موم است تاب آتش
 و کھو بر تابیدن - دوری کجا دارد و تاب آن کوره حرمان دل

تا بدار اصطلاح - بقول بچ و وارسته ^{شسته} قما از آہن نمی باشد و محقق مباد که بمعنی حقیقی فروغ
 است که سخ را تاب داده بافند و آن دیر پائ **داشتن و تاب و طاقت داشتن و خشم و قہر داشتن**

<p>و حرارت و گرمی و رنج و محنت داشتن هم استعمال</p>	<p>قیاس (ار و و) اما بدان بقول آصفی خارجی</p>
<p>توان کرد (ار و و) آب لانا و کیمو تاب و رو</p>	<p>اسم نکره روشن دان و موکھا جو روشنی کے واسطے عا</p>
<p>تأبدان اصطلاح بقول برهان و جامع و غیر</p>	<p>چھوڑ دیتے ہیں۔ روزن دیوار (۲) حمام کا آشد</p>
<p>با وال اجد بروزن با و بان (۱) طاقیہ بزرگ</p>	<p>نڈگر۔ (۳) لوہار وغیرہ کی بھٹی۔ مؤنث۔</p>
<p>را گویند نزدیک بسقف خانہ کہ ہر دو طرف آن</p>	<p>الف تا بر خوشیتن جنبیدن اصدا و اصلا</p>
<p>کشادہ و گاہی طرف بیرون آن را پنجرہ و طرف</p>	<p>ب تا بر خوشیتن جنبیدن بہار و وار</p>
<p>و رون آن را پارچہ نقاشی کردہ و جام و شیشہ</p>	<p>ذکر الف کردہ و بھرب را آوردہ گویند کہ ہر دو</p>
<p>الوان کنند و گاہی خالی گذارند و گاہی ہر دو طرف</p>	<p>مراوف تا بخود جنبیدن است کہ گذشت۔</p>
<p>را پنجرہ گذارند و (۲) گلخن حمام و (۳) کورہ</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ با حقیقت این ہمدان</p>
<p>مسگری و آسنگری و امثال آن را نیز گفته اند</p>	<p>بیان کردہ ایم (میرزا رفیع واعظ)۔</p>
<p>صاحب نامری بذر معنی اول سجوالہ برهان از یک نفس</p>	<p>گر و کدورت زندہ در گوش کند</p>
<p>تحقیق آن انکار کند مؤلف عرض کند کہ معنی</p>	<p>تأطیدن ہای دل بر خوشیتن جنبیدہ است</p>
<p>لفظی این مقام روشنی دارندہ و بہر معنی ہوا</p>	<p>(ار و و) دیکھو تا بخود جنبیدن۔</p>

ما برک بقول مؤید مطبوعہ بیرون درست در عمارتہا و در دیگر نسخ قلمی این را (تا بوک) نوشته بہ و اوجوز رای مہلہ مؤلف عرض کند کہ تصحیف مطبع نو لکھنؤ پیش نباشد (ار و و) دیکھو تا بوک۔

تأب رختن اصدا و اصلا حی۔ یعنی تا۔ ظاہر کردن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

(۳۱۶)

<p>یعنی تابیده شدن چنانکه س رسن تاب ریخت ک یا ر تاب زد است پ که غوطه روز یا هم در آفتاب یعنی تابیده شد (ظهوری س) دل چو بر می کش ر زد است پ (خسرو س) چهره آرای خلایق ز پناه دقن پ رسن طرد تاب می ریزد پ (ار و) خاک در نگاه تو باد پ که ز غبارش عارض خورشید بنابر تاب ظاهر کرنا -</p>	<p>تایی می زند پ مخفی میاد که معنی اول بر سبیل مجاز صاحب بجز گوید مستعلق است با معنی دوم تاب که هیچ و تاب است که لوطیان گویند که فلان امر و تاب زخمه دار یعنی (ار و) (۱) حالت کرنا (۲) روشن مونا -</p>
<p>تاب زخمه دار و استقبول صاحب بجز گوید مستعلق است با معنی دوم تاب که هیچ و تاب است که لوطیان گویند که فلان امر و تاب زخمه دار یعنی (ار و) (۱) حالت کرنا (۲) روشن مونا - تاب حرکات جماع دار و زخمه معنی حرکات جماع تاب زرن اصطلاح بقول ناصری بر وزن است (طغرا در جو پوچی) نسبت پیشک زرن تاب زرن و معنی باب زرن که معنی سیخ کباب نوشته اندی تاب زرن و اولیک خنثی لباس تاب زخمه دار و تاب زرن که ظن غالب مؤلف آنست که با زرن در اصل هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که زبان لغت تاب زرن بود و تیسریف باب زرن شد سوقیان عجم است (ار و) مرانے کی طاقت که باب زرن با سیخ کباب و آتش مناسبتی ندارد که کتا ہے - تمثیل ہے - یہ سوقیوں کی زبان ہے و تاب زرن به این معنی النسب زیرا که تاب به معنی تاب زرن مصدر اصطلاحی صاحب آتش و فروغ گرمی و روشنی و تلف و تاب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف مترادف و دیگر تاب مرادف چچ و پرخ و گردش عرض کند که (۱) یعنی حلقه زرن است مجاز و بهیچ این معانی تاب زرن با سیخ کباب النسب معنی دوم تاب و (۲) فروغ ظاهر کردن و روشن است مؤلف عرض کند که این موقع بیان شدن (و جید قرونی س) ز خطب گردن با گوش حقیقت باب زرن نبود که در موصده گذشت و</p>	<p>اصطلاح بقول ناصری بر وزن نسبت پیشک زرن تاب زرن و معنی باب زرن که معنی سیخ کباب نوشته اندی تاب زرن که ظن غالب مؤلف آنست که با زرن در اصل لغت تاب زرن بود و تیسریف باب زرن شد که باب زرن با سیخ کباب و آتش مناسبتی ندارد و تاب زرن به این معنی النسب زیرا که تاب به معنی مصدر اصطلاحی صاحب آتش و فروغ گرمی و روشنی و تلف و تاب مترادف و دیگر تاب مرادف چچ و پرخ و گردش و بهیچ این معانی تاب زرن با سیخ کباب النسب است مؤلف عرض کند که این موقع بیان حقیقت باب زرن نبود که در موصده گذشت و</p>

ما صرحت ناندش بیدر انجا که ده ایچم درینجا میباشند	تای فوقانی با الف
کافی است که اسم فاعل ترکیبی است بمعنی پیچ و تاب موسم گرما را گویند مؤلف عرض کند که از قبیل گستان است	
زنده که کباب در سیخ پیچ و تاب می زند	
سیخ مؤنث و کباب زن	
قیاس (ارو) موسم گرما گرمی کا موسم مذکر	

ما پس بقول برهان و چه باگیری و جامع و رشیدی و ناصری بفتح ثالث چو نگاه بر آب و علف	تای فوقانی با الف
را گویند خان آرزو در سراج گوید که آه سه که می آید تبدیل این باشد مؤلف عرض کند که	
اسم جادو سی ز بان دانیم (ارو) به ندرت کی چو نگاه جس بین چاره پانی و افره بو مؤنث	

ما پس بقول برهان و ناصری و جامع بروزن نمونش چک - و چوپ کی چمک -	تای فوقانی با الف
فروغ آفتاب و ماه و شمع و پر تو آتش را نیز گفته اند	
صاحب سروری می فرماید که روشنی و فروغ مهل گذشت (ارو) و کجوبدل مهل -	

و به معنی گرمی نیز آید (خاقانی) تابش تاب کشیدن استعمال - یعنی رنج و محنت	تای فوقانی با الف
رخسار تو از راه چشم پاک کرد و خرم نگاه دل از اغوا	
صاحب سفرنگ (بشرع بست و نهی فقره نام) به معنی نهم تاب (طهوری) ترک چشمش بدو	
شت جی افرام می فرماید که به معنی روشنی و فروغ آن پروا که خدنگ گاه تاب کشد (ارو)	
مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر تابیدن زحمت اثمانا تکلیف برداشت کرنا -	

است که می آید (ارو) تابش بقول آصفی ما بلی اصطلاح - بقول بهار و اندر اوف	تای فوقانی با الف
فارسی اسم مؤنث گرمی حرارت پیش روشنی تا کی مؤلف عرض کند که مرادف تابشند	

(۳۹۱)

کہ بجائیں گذشت موافق قیاس (ارو) کتب کہ معنی فروغ حاصل کردن است (سلمان و غیرہ)
 دیکھو تا بچند۔
تاب گرفتن استعمال۔ صاحب آصفی طلعت تو آفتاب می گیرد (ارو) فروغ
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند حاصل کرنا۔ روشن ہونا۔

باب دلووان اصطلاح۔ صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ قسمی است
 از باد چچ و کاز کہ تختہ مدور و مسطح باشد بوسیله چرخ می گردد و اطراف آن کسان متعددی نشینند
مؤلف عرض کند کہ وجہ تسمیہ این تختہ نشینت مرگب معاصرین عجم است صاحب بولچال
 بحوالہ معاصرین عجم گوید کہ ترجمہ لفظی این تماشای تصاویر زندہ۔ معلوم نیست کہ بکدام زبان
 (ارو) وہ جھولا جو مثل ایک خمیہ کے ہوتا ہے جس میں کر سیون پر کئی شخص بیٹھے ہیں
 اور جھولتے ہیں۔ مذکر۔

باب مرزا اصطلاح۔ صاحب سفرنگ تبریز بقول آصفیہ۔ ملا والا علی۔ عالم علوی کے فرشتہ
 سی و پچھن فقرہ نامہ شت جی افرام می فرماید کہ عالم علوی۔ دوسرا جہان۔ آسمان عرش ہشت
 کتابیہ از عالم بالا و ملکوت کہ ہمہ روشنی بارو (عارف ۵) کیجئے ہے دل میں عارف عالم
 دوسرا سر درخش زار است و مرز بقیم و بالاک کی سیر باب تو کچہ اس خاکدان میں دل بہت
 سکون مابعد زمین و سرحد پس معنی لفظی این گھر اسے ہے کہ
 روشن شہر **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس **تابناک** اصطلاح۔ بقول بہار۔ روشن و براق
 قلب اصناف است (ارو) عالم بالا (منظاری ۵) من از آب این قطرہ تابناک کہ

<p>جد اگر دم آلودگی های خاک مؤلف عرض</p>	<p>هر دو موافق قیاس (طهوری س) با چنان</p>
<p>کند که از قبیل دردناک و غمناک معنی حقیقی تاب</p>	<p>تاب و توان گلگون فروماندن نداشت که</p>
<p>دارنده موافق قیاس (ار و) روشن براق</p>	<p>خوشی را شیرین باین تقریب بر فرما دلت</p>
<p>الف تاب و توان</p>	<p>استعمال الف (وله س) کوه کن تاب و توانی داشت</p>
<p>ب تاب و توان اشتن</p>	<p>معنی تاب و داشت بر صاحب بیابانی سنگین نگشت که</p>
<p>طاعت است متعلق معنی سوم تاب و ب صاحب</p>	<p>(ار و) الف - تاب و طاعت موش</p>
<p>تاب و طاعت بودن مؤلف عرض کند که ب تاب و طاعت رکعت</p>	<p>کند</p>

(۳۹۱۵)

ما بود صاحب سفرنگ بشرح سد و پنجاه و چهارمی فخره و سائیر آسمانی بفرز باد و خشوران و خشوری فرماید که **معنی** صندوق است و عبری تابوت خوانند **مؤلف** عرض کند که ما این را سفرس دانیم که تای فوقانی بدل شد به وال مهند چنانکه زرتشت و زردشت (ار **و**) تابوت بقول آصفیه مذکور مردی کا صندوق - و صندوق حسین مردی کی لاش رکعتی

ما بوج اصطلاح - بقول برهان بضم ثالث و سکون واو و غین منقطه دار آنست که شخصی که در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر خود را بخواهد و فرماید که این قاعده در ماوراءالنهر جاریست صاحب ناصری گوید که ما این لغت را در فرنگ با غیر از برهان نیافتیم صاحب جهانگیری در لطائف ذکر این کرده - خان آرزو گوید که غلب که این ترکی باشد **مؤلف** عرض کند که ظاهر او وضع لغت ترکی است ولیکن صاحبان لغات ترکی و کتر ازین لغت ساکت بنحیال ما سفرس باشد از لغات ترکی و تفصیل تخریس و ترکیب

متحقق نشد مابین را اسم جامد فارسی قدیم دانیم (اردو) معذرت عذر خواہی۔ مؤنث
 وکن میں اسی کو (ناک گھسنی) کہتے ہیں اور صاحب آصفیہ نے (ناک گھسنی) پر عجز نامی
 کہا ہے اور (کان پکڑنا) کا حاصل بالمصدر اس کا صحیح ترجمہ ہے۔

(الف) **تابوک** بقول بہان و سروری و جہانگیری و جامع باثالث مضموم بواو کشیدہ و بکاف
 زوہ مخارجہ عمارت را گویند (فرالاولی سے) ہوشم زدوق لطف سخن ہای جان فرات پاز
 حجرہ ولم سوی تابوک گوش شد پ صاحب نامری این را بالا خانہ کوچک گختہ صاحب رشیدی نقیہ
 صراحت مزید کند کہ تحت آن ستون نباشد خان آرزو در سراج ذکر محققین کردہ مؤلف عن
 کند کہ اسم جامد فارسی قدیم است و حالا بزبان معاصرین عجم (برآمدہ) کہ بجایش گذشت۔
 و از ہمین سند۔

(ب) **تابوک گوش** اصطلاحی پیدامی شود کہ قابل بیان است یعنی نام برآمدہ ہای گوش
 است کہ از سوراخ گوش بیرون آمدہ مرکب اضافی (اردو) الف و کیمو برآمدہ (ب) کان
 کے وہ اجزا جو سوراخ کی سطح سے باہر نکلے ہوئے ہوں۔ مؤنث۔

تابول بقول مؤید مطبوعہ برگ تبولی کہ آن را با پیاری و چوزہ وغیرہ خوردند ہندش تبول
 نامند مؤلف عرض کند کہ تصحیف مطبع نو لکشوریش نباشد در دیگر نسخ ہمین لغت تابول
 پیسم سوم عوض بای موقدہ است کہ مخفف تابول است (اردو) دیکھو تا سوال اور
تابو بقول بہان و سروری بفتح ثالث بروزن لایہ (۱) طرفی باشد پہن کہ دوران کو کوو خان
 و ماہی بریان کنند و مان ہم بر بالای آن بنزد و (۲) خشت پختہ و آجر بزرگ را نیز گویند

(شیخ سعدی ع) حسودیکه یک جو خیانت ندید، بجارش چو گندم به تابه طپید (۱) (شیخ ابوعلی ع)
 هر که خواهد که بتلا نشود، پشت نه نهد به تابه تمام (۲) صاحب سروری صراحت فرید کند که به همین معنی
 تابه به واو هم می آید. صاحب ناصری معنی اول را تسلیم کرده ذکر معنی دوم بجوانه برهان می کند
 بهار بزرگ هر دو معنی بالا گوید که (۳) بمعنی شیشه تابدان هم آمده چنانچه در عنوانی از عنوانهای دفتر
 اول ثنوی است که ۱ تابه کبود آفتاب را کبود نماید و تابه سرخ سرخ نماید و چون تابهها از رنگها
 برانید سپید شوند از همه تابههای دیگر راست گوتر باشند ۲ (کذا افاد بعض المحققین) مؤلف
 عرض کند که معنی اول حقیقی است مرکب از تابه و پای نسبت به معنی چیزی که فسوب است به تابه و گنایه
 از طرف مذکور و در بیان معنی دوم همه محققین سکندری خورده اند چیزی که در تمام تابه نام دارد
 خشت بزرگ نباشد بلکه از آهن ساخته باشد که کلان تر بود و پائین آن آتش افروزند و بالای آن
 حوضی خورده که آب سرد در آن ریزند و گرم شود این را فارسیان تابه تمام گویند و مجرد تابه
 بمعنی تابه تمام یا خشت نخته یا آجر بزرگ از نظر مانگدشت و بعضی از معاصرین عجم گویند که در
 زمانه سلف عوض این تابه آهنی تمام از خشتی عرض و طویل نخته این کاری گرفتند و لیکن بواسطه
 این آب بدی گرم می شد و حالا این عمل متروک و عموماً از تابه آهنی کار گرفته می شود و آئینه
 روشن دان را هم که از تابه آفتاب گرم می شود تابه آفتاب گویند و استعمال مجرد تابه بدین
 معنی غیر از قرینه نمی شود. حق آنست که تابه معنی عام دارد یعنی چیزی که گرم شود از تابه آفتاب
 یا آتش و معنی اول هم (تابه آتش) بود و لیکن در استعمال مجرد تابه مستقل شد (لهوری ع) آب
 از شعله فواره شرکان خواهد بود و از تابه تلفسده زمین دانه ما (۴) (وله ع) پراست از

از گل روی تو پرده های نظریه زتابه جگر اشکم کلاب گروید است به (و لکسته) ماهی بزلال سندی
 به به تاب طبعی منور است به (ار و و) (۱) تاب به بقول آصفیه فارسی مذکر - تو
 و آهنی طرف جشق روئی یکے (۲) حمام کاتوا - مذکر - جو حوض کی تہمین ہوتا ہے (۳) (ار و و)
 کا آئینہ جو آفتاب کی گرمی سے گرم رہتا ہے - مذکر -

(۱۱۶۱۷)

تابہ آتش استعمال - یعنی چیزی کہ از آتش آتا ہوا گوشت - مذکر -
 گرم شود مؤلف عرض کند کہ تاب خوردہ آتش تابہ زر اصطلاح - بقول برہان و بحر و
 باشد (ظہوری) ز حرف آب زبان گشتہ در مطہحات) و بہار و سراج و جامع و جہانگیری
 تابہ آتش پمراج لغتہ در روان شعاع خوار نیست در مطہحات کنایہ از آفتاب مؤلف عرض کند
 (ار و و) آگ سے گرم کیا ہوا تو - مذکر - کہ مرکب اصنافی است و موافق قیاس و در بخار
 تابہ برہان اصطلاح - بقول برہان و سراج تابہ یعنی ہمان آگہ مدور است کہ بران مان ہی
 و بحر و بہار بدون اضافت گوشت پختہ را گوید گوشت و ماہی برہان کنند اضافت ز بران را
 کہ مانند ماہی در میان تابہ باروغن برشتہ کرد کنایہ کہ و برای آفتاب (ار و و) دیکھو آفتاب
 و سیر و سر کہ بران زدہ باشد مؤلف عرض کے دوسرے معنے - مذکر -
 کند کہ قلب اضافت است یعنی چیزی کہ برہان تابہ ماہی اصطلاح - بقول برہان در مطہحات
 است بوسیدہ تابہ و از نیکہ اکثرش گوشت باشد و بحر و مؤید بدون اضافت ماہی کہ بعد از پختن
 گوشت برہان را گفتند و ماہی برہان و چیز در روغن آنرا برہان کنند مؤلف عرض
 برہان بر تابہ را ہم توان گفت (ار و و) کند کہ قلب اضافت است (ار و و) تلی

مجهلی - مؤنت -

تابه نقل

اصطلاح - بقول بهار باضافت

سواگر و محبوب مراد (مناسب است) تسلیم شو و گر

برای سبکسران بجا بیدار اندازگ کردن طهارت

و منم نون و فتح آن تا بگبران نقل بار بود هند

و بقول موار د (۳۱) یعنی برگردانیدن هم که منم

مشکل بسته و بادام (میرزا ظاهر و حیدر) از آن

متعلق به معنی سوم است یعنی نازک (مخلص

لب بود تاب و تب حاصلم بچ بود تابه نقل نقلش کاشی است) از بدینصای معنی های روشن همچو

دلم بچ صاحب بگر گوید که تابه را نام است که نقل

صباح بچ خورشید عالم تاب را تابه ام بچ صاحب

بران بریان کنند مثل بادام و پسته - خان آرزو بجز بزرگ بر سره معانی بالا ذکر معنی بر او و ختن هم

در چراغ هدایت با صاحب بجز هم زبان مؤلف

کنند که متعدی معنی اول است و می فرماید که کامل

عرض کند که مرکب اصنافی است (۱۰ و ۱۱) و

التصرف باشد و مضارع این تابه صاحب نواد

این را مرادف تا فتن به معنی گفته که می آید و

صاحب موار د بزرگ معنی اول و دوم گوید که روشنی

و پرتوانداختن هم که متعدی معنی اول است و بزرگ

مشکل بسته و بادام (میرزا ظاهر و حیدر) از آن

متعلق به معنی سوم است یعنی نازک (مخلص

لب بود تاب و تب حاصلم بچ بود تابه نقل نقلش کاشی است) از بدینصای معنی های روشن همچو

دلم بچ صاحب بگر گوید که تابه را نام است که نقل

صباح بچ خورشید عالم تاب را تابه ام بچ صاحب

بران بریان کنند مثل بادام و پسته - خان آرزو بجز بزرگ بر سره معانی بالا ذکر معنی بر او و ختن هم

در چراغ هدایت با صاحب بجز هم زبان مؤلف

کنند که متعدی معنی اول است و می فرماید که کامل

عرض کند که مرکب اصنافی است (۱۰ و ۱۱) و

التصرف باشد و مضارع این تابه صاحب نواد

این را مرادف تا فتن به معنی گفته که می آید و

صاحب موار د بزرگ معنی اول و دوم گوید که روشنی

و پرتوانداختن هم که متعدی معنی اول است و بزرگ

مشکل بسته و بادام (میرزا ظاهر و حیدر) از آن

متعلق به معنی سوم است یعنی نازک (مخلص

لب بود تاب و تب حاصلم بچ بود تابه نقل نقلش کاشی است) از بدینصای معنی های روشن همچو

تو اجس بر مغزایت بجهنم - مذکر -

تابیدن

بقول بهار و سروری و جامع بر

وزن خوابیدن (۱) یعنی درخشیدن و (۲) تا

و طاقت آوردن و (۳) تا فتن و پچیدن صاحب

ناصری معنی اول را لازم و متعدی بر دو گفته (۴)

و ذکر معنی دوم و سوم هم کرده و بهار بر معنی

اول و سوم قانع (باقر کاشی است) آفتاب گشت

و می بر روز تابیدن گرفت و وای عشق من که

ز درون چون (تابیدن نفس) (ظهوری است) چون

ز درون چون (تابیدن نفس) (ظهوری است) چون

<p>نام آهیم باشد از هم و سرور بگشس تا بیدم تایدن است</p>	<p>عام آهیم باشد از هم و سرور بگشس تا بیدم تایدن است</p>
<p>مؤلف عرض کند که معنی اول و دوم سوم پنجه را مؤلف عرض کند که خصوصیت با پنجه نداشت</p>	<p>مؤلف عرض کند که معنی اول و دوم سوم پنجه را مؤلف عرض کند که خصوصیت با پنجه نداشت</p>
<p>حقیقی است که اسم مصدر این همان تاب است بسوی دست یا گردن و امثال این هم استعمال</p>	<p>حقیقی است که اسم مصدر این همان تاب است بسوی دست یا گردن و امثال این هم استعمال</p>
<p>که بجایش گذشت فاریان بقاعده خودیای کسور و علامت</p>	<p>توان کرد و سندان از مخلص کاشی بر معنی چهارم</p>
<p>مصدر آن را با اسم مصدر مرکب کرده مصدری وضع</p>	<p>تایدن گذشت (ارو) پنجه موثرنا پیردینا</p>
<p>گرد و دیگر معانی مجاز آن و تابش حاصل بالصدر تایدن طناب استعمال پیچیدن و تابش</p>	<p>است استعمال پیچیدن و تابش</p>
<p>و تابندگی هم مخفی مباد که این مصدر حقیقه متعدی است</p>	<p>طناب مؤلف عرض کند که برای امثال طناب</p>
<p>و در محاوره بعض معانی لازم هم استعمال است (ارو)</p>	<p>هم مستعمل چنانکه زلف ورشته و غیر سما و سندان</p>
<p>(۱) چکنا چکانا (۲) تاب و طاق حاصل کرن (۳) لپنا</p>	<p>این از صائب بر معنی سوم تایدن گذشت که</p>
<p>بل وینا (۴) مروثنا (۵) آشفنه پونا (۶) گرم پونا</p>	<p>موافق قیاس است (ارو) طناب یاری</p>
<p>گرم کرنا (۷) آزره پونا (۸) طلوع کرنا</p>	<p>یازلف یارشته کو ثنا - پیچ دینا -</p>
<p>(۹) مارنا صیبه دم مارنا -</p>	<p>تایدن نفیس مصدر اصطلاحی - بمعنی</p>
<p>تایدن آفتاب استعمال - درختان</p>	<p>نفیس زون است سندان از ظهوری بر</p>
<p>خورشید سندان از باور کاشی بر معنی اول تکبیر</p>	<p>معنی نهم تایدن گذشت مؤلف عرض کند</p>
<p>گذشت و خصوصیت با آفتاب ندارد بلکه برای که مخصوص بانفیس نیست بلکه برای مرادفات</p>	<p>ماه و کواکب هم مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>است (ارو) آفتاب چکنا -</p>	<p>هم در اینجا مذکور شد که مجاز است (ارو)</p>

صدر تابین و شامل بریمہ معانی اوست ضرورت	وم نارنا۔
مصدر تابین و شامل بریمہ معانی اوست ضرورت	<p>تابیدہ بقول انند بروف تاوتہ یعنی (۱) تاوتہ داشت کہ ذکر این بطور اسم جابد کنند (اردو) داده (۲) و (۳) بقرار شدہ و (۳) برگشتہ و پیچیدہ و کمیو تابیدن یہہ اس کا اسم مفعول ہے اور (۴) گرم شدہ مؤلف عرض کند کہ اسم مفعول اس کے تمام معانی پر شامل۔</p>
<p>(الف) تابین بقول بہار جوالہ صراح در پی چیزی شدن (تصیر آبادی) در احوال علی التبریک و جہی تخلص نوشتہ کہ "او ولد محمد صالح بیگ غلام خاصہ است برادر حسین علی بیگ تابین اعما و الدولہ" صاحب فدائی کہ یکی از علمای معاصرین عجم بودی گوید کہ در فارسی زبان یعنی سر کردہ و مانند اینہا را گویند کہ زیر دست سر کردہ و دیگری باشد و تابین لشکر انتظام و تنظیم لشکر است مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است و بقول منتخب یعنی عیب گفتن بر روی کسی دلپس چیزی رفتن و مرثیہ گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ خون یکی از معانی عجم گوید کہ این را از لغت بلا تعلق نیست فارسیان از تابع تابین را کہ بہ یا ولون جمع باشد بحدف عین مغرس کردند و استعمال می کنند برای کسی کہ بہا تکتی کسی سر کردگی دارد و امد علم تجمیع بحال</p>	<p>(ب) تابین باشی بقول انند بروف فرنگ و رنگ افر اعظم لشکر و فوج و بقول فدائی</p> <p>(ج) تابین لشکر یعنی انتظام و تنظیم لشکر پس در تفرس الف شکی نیست و اب) مرکب باشی ترکی و اب) مرکب اصنافی (اردو) الف۔ وہ شخص جو کسی سر کردہ کی ہاتھی میں ہو یعنی تنظیم</p> <p>(د) فوج کا سر کردہ۔ گانڈراچیف (س) انتظام لشکر۔ مذکر۔</p>
تابین و شامل بریمہ معانی اوست ضرورت	<p>تابیک بقول بہار جوالہ صراح در پی چیزی و سروری و جامع بر وزن خاشاک طپیدن واضطراب</p>

و یقراری (امیر خسرو) تپاک جان از حد گذشت افتادگان را بردرت و بر نیم سبیل کشتگان
 و ستوری ده ناز را با صاحب نامری گوید که مصدر این تپیدن است صاحب نو اور هم این را
 بذیل مصدر تپیدن جاوده خان آرزو در سراج بزرگ این فرموده که تپاک مخفف این است
 مؤلف عرض کند که اصلا این را با مصدر تپیدن تعلق نیست تپاک که به همین معنی می آید اصل
 این است و این فرید علیہ آن زیادت الف و حقیقت ماخذ تپاک بجایش عرض کنیم (ارو)
 اضطراب - مذکر - یقراری - مؤنث -

تاپال بقول برهان و جامع (۱۱) سرگین گاورا گویند و (۲۱) تنه درخت هم - صاحبان
 جهانگیری و مؤید بر معنی دوم قانع - صاحب سروری بزرگ معنی دوم می فرماید که (۳) درخت
 و اسباب بسیار که بالای هم اندازند صاحب نامری بر معنی اول قناعت کرده - خان آرزو
 مذکر معنی دوم می فرماید که تپال که می آید مخفف همین است صاحب رشیدی می طراز و که معنی
 تنه درخت است ولیکن بعضی گفته اند که معنی است در تپال یعنی بر چیز لگ و ضخیم و ناتراشیده
 مؤلف عرض کند که جاوارد که از معنی عام تپال با ضاقه الف تاپال را یعنی خاص استعمال
 کرده باشد معنی اول و دوم را باعتبار صاحب جامع و معنی سوم را باعتبار سروری تسلیم کنیم
 که هر دو محقق صاحب زبانند و بهر سه معنی این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو)
 (۱) گوبر - مذکر (۲) و کچوبرز که تیسره معنی (۳) سامان - بهت سا جو ایک - پاپیک که گنج
تاپان بقول لطحات برهان مرادف تاپال یعنی دوش که تنه درخت باشد - صاحب مؤید
 هم بجوانه زفا نگویا ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم باشد (ارو)

دیکھو برنگ کے قریب سے معنی۔

تاپو | بقول بہمان و ناصر و جامع و سراج زبان صفایان و طرفی گویند کہ از گل مباحثہ باشند
ووران گندم و نان و امثال آن کنند۔ صاحب بولچال کچھو کچھو معاصرین عجمی فرماید کہ طرفی کلان
رانام است کہ ووران غدھی نهند کہ بہند کوٹھی گویندش مؤلف عرض کند کہ اسم جابد فارسی
زبان است (اردو) کوٹھی۔ بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مؤنث۔ کھلا فلدہ رکھنے کا گلی یا
چوٹی طرف مؤلف عرض کرتا ہے کہ دکن میں گولی کہتے ہیں۔ مؤنث۔

تاپوغ | بقول جامع بروزن آروغ بلغت ترکی پاشد یا مؤلف عرض کند کہ فارسیان
استعمال این نمی کنند و بہ موجدہ سوم کہ گذشت آن را ازین بیچ تعلق نیست بلکہ ممکن است کہ
این را در تقریریں آن دخلی باشد (اردو) دیکھو پاشند۔

تاپہ | بقول بہمان و جامع کہ بذیل (تاپہ بہ موجدہ) آورده سرگین گا و باشد مؤلف عرض
کند کہ باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را تسلیم کنیم کہ این معنی پیدا شد جو بہ
تبدیل موجدہ بابامی فارسی یعنی فارسیان بہمان تاپہ را کہ گذشت باین تبدیل بدین معنی استعمال
کرده اند و ظاہر سرگین گا و کہ بر زمین افتد و خشک شود مشابہ تاپہ آہنی می شود بای حال اسم جابد
فارسی زبان دانیم (اردو) گاس بیل کا گوبر۔ مذکر۔

تاپیر | صاحبان روزنامہ و رہنما کچھو کچھو سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار گویند کہ نام جانور
صاحب بولچال کچھو کچھو معاصرین عجمی فرماید کہ حیوانی باشد کہ جنوبی امریکہ پیدا می شود مؤلف
عرض کند کہ ازین بیان مجمل ترکش تعویق داشت این است مایہ تحقیق محققین معاصر (اردو)

ایک جانور جو جنوبی امریکہ میں پیدا ہوتا ہے۔ بنگر۔

تاتا بقول برہان و جہانگیری و نامصری و جامع و انڈ بر وزن کا کا گر فغلی و لکننت زبان را گویند صاحب رشیدی گوید کہ این حالت در گفتن کلمہ تا بیشتر باشد۔ خان آرزو در سراج گوید کہ تحقیق آنست کہ این لفظ عربی است و (تاتاہ) مصدر نیست و لہذا قوسی آن را در لغات عبریہ آورده پس رشیدی خطا کرده مؤلف عرض کند کہ احسان رشیدی است نہ خطای او کہ ماخذ خوشی بیان کرد یعنی صاحبان لکننت لفظی را کہ اول آن تا باشد بہ تکرار تا گویند اگر در عرب (تاتاہ) مصدری بہ معنی باشد تردید این ماخذ نمی شود بلکہ تا بیدش کہ عربان ہم بہ معنی وجہ (تاتاہ) مصدر قرار داده باشند (ار دو) لکننت۔ بقول آصفیہ بیونٹش و کچھو پیدگی زبان۔

تاتار بقول برہان و جامع بر وزن تاجار (۱) ولایتی است کہ مشک خوب از انجا آورند و ترکان (انجار) نیز گویند۔ صاحب نامصری می فرماید کہ (۲) نام طائفہ ایست بزرگ از ترکستان و اصل آن از اولاد تاتار خان بوده اند و تاتار خان برادر مغول خان و اولاد این دو بنی اعمام یکدیگر و بمرور بسیار شدہ اند و ولایتی وسیع پیدا کردہ اند و نام آن تاتار و حد شمالی آن ولایت کلموک مشہور تھا لماق و روسیہ و حد مشرقی آن تاتار چین و حد جنوبی آن ایران و کابل و حد مغربی آن دریای خزر و این ولایت پنج قسمت شدہ است (بخارای ترکمانیہ) ترکستان۔ بلخ۔ خوارزم۔ قرقند و مشک تاتاری و قرقرئی کہ خرنیزی نیز گویند از انجا تا چین خیزد و تاتار را تاتاری و تار و تتر نیز گفته اند۔ صاحب سواد السبیل این را

لغت ترکی گوید و معنی فاسد و پیک ہم دارد و در ترکی زبان صاحب لغات ترکی گوید کہ نام لوسی است از بزرگ مؤلف عرض کند کہ عجیب نیست کہ بواسطہ آبادی ہمین قوم نام این ولایت تاتارشا (ظہوری سے) نکبت یک تار مو بر خلق عالم بخش کن؛ تا نگوید کس کہ در تاتار سنبل زار بہت (ارو) داتاتار ایک ولایت کا نام۔ نوشت (۲) تاتار ایک قوم کا نام نوشت

تاتاریق از عراق آورده مثل صاحب کسی حکیم کے آنے میں دیری ہوتی ہے تو شود مارگزیدہ مردہ شود خزینه الاشیا اس کہاوت کا استعمال ہوتا ہے۔

وامثال فارسی ذکر این کردہ اند و از معنی و محل تاتکان تدری سلب مثل صاحب الاشیا استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان از درخت نمی افتند ذکر این کردہ اند

چون بینند کہ در کاری تعجیل در کار است و اہل معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ کاران بتاخیر کار را می دہند و عمل می کنند فارسیان این مثل را برای حرکت و تدبیر کاری

در اینجا این مثل را زتند (ارو) و کن میں ہی بحق کسانی می زتند کہ کار از تدبیر نگریزد و حرکت فارسی مثل اس مقام پرستہل ہے چنان مجلت از جانی گفت و گویند کہ اگر در تقدیر راست گامیا

سے کام کرنے کی ضرورت ہوتی ہے نیز کہتے ہیں شویم (ارو) بن مانگے مان بچے کو دوڑے حکیم حی کو سواری ملنے تک جنازہ نکلے گا نہیں دیتی یہہ مثل بھی محبوب الاشیا میں ہے

مالی بقول برہان و جہاگیری و ناصری و رشیدی و سراج و اندکسر ناث و لام تجمانی ندوہ برولنا

عاقلی سفرہ و دستار خوان را گویند (شیخ جنید علیانی سے) چو خوردم تا قی برداشت از پیش دعا و شکر لغت کردہ در ویش پ مؤلف عرض کند کہ اسم جامع فارسی قدیم است (ارو)

دسترخوان بقول آصفیہ اردو اسم مذکر سفرہ کھانا کھانے کی چادر یا کپڑا۔

تا نور گرم است نان بایست مثل فارسیان آنست کہ تا وقت وقابو است کا

صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ از معنی و تمام باید کرد (اردو) موقع رہنے تک کام کرنے
محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ مقصود چو لاجینے سے پہلے ہنڈیا کا لوٹے یہہ دکن کی کہاوت ہے

تا لو بقول طحقات برمان بمعنی ابن وردان و آن جانور است کہ در حمام ہا و آب خانہا

شود مؤلف عرض کند کہ دیگر مہم محققین این لغت ساکت اند صاحب محیط برینات و روان

می فرماید کہ لغاری سوسک نام ندو و خروک حمام و بیوانی سلقی و بہندی تیل چوہرہ و پاترئی

و اہل بنگالہ سوگر و نامند و آن حیوانی است کہ اکثر سرخ رنگ و بعضی سفید و بعضی سرخ

شیرہ و بعضی سیاہ رنگ می باشد و شش پا دارد و سر آن زرد و تخم آن سرخ رنگ و قریب آہبا

و جہای نساک متولد می شود گرم و خشک در دوم محلل و محبت و مفرح و مفرق و منافع دارد

الخ) مؤلف گوید کہ لغت زیر تعریف را اسم جامد فارسی زبان دانیم (اردو) پاترئی

ہندی بونٹ۔ دکن میں استعمال ہے۔

تا لو او دم شدہ من خرد شدہ ام مثل کہ بدین طرز ظاہر می کند (اردو) دکن میں کہتے

صاحب خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ میں یہ آپ کے مقابلہ میں ہی کہ ہا ہون بیکاس کا

از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ مطلب یہہ ہے کہ آپ گد سے ہیں۔

فارسیان این مثل را بھی کسی استعمال کنند کہ از لیا تا تو من می الی من بجد امی رسم مثل

خروی کا ذکر مقصود و شان از اظہار خیریت او صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر این

گند که فارسیان با نظار ناگواری تأخیر در آمدن ^{شخصی که} مؤلف ^{عزیز} در ملاقات تساهل می کنند این مثل را می تند (ار و و)	گند که فارسیان با نظار ناگواری تأخیر در آمدن ^{شخصی که} مؤلف ^{عزیز} در ملاقات تساهل می کنند این مثل را می تند (ار و و)
--	--

مالوره بقول برهان بروزن عاشوره (۱) اجدار و بخاری باشد از آهن و رسیان که بر دست و پای گذارند صاحب ناصری گوید که چدار و رسیانی که بر دست و پای اسپ و اسب گذارند و (۲) اسم جوز مال است و آن نزد بعضی حب کاکنج و نزد بعضی غزنه هر دو صاحب سروری بزرگ معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که نام دو ای متحد رسی می که حورنده را بهیوش کند صاحب جامع بر معنی اول قانع خان آرزو در مسراج بزرگ معنی اول نسبت معنی دوم گوید که همین است و مالوره صاحب محیط می فرماید که به لام عوض رای مہملہ تا قولہ ہم گویند و عرب آن قاتوله و در آن را درخت مرقد نام است و یونانی قوانین و در انگریزی ڈیٹورا اسٹری مونیم و بهندی دیتوره و آن درختی است سرد و خشک در اول چهارم معتدل در رطوبت و یوست متوم و نسبت و محذره و مسکر حتی که جمیع اجزای آن ورودی برای دماغ و یکد انگ آن سکر آرد (انج) مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان و معنی دوم مفرس از تپو و سنکرت به تبدیل وال مہملہ به فوقانی و با به الف و الف به با چنانکه زردشت و زرتشت و همیان و آریان یا ساویا (ار و و) (۱) رسی من باندی ہوئی لوست کی کڑی جو خچر یا گھوڑے کے پاؤں میں باندتے ہیں پچھاڑی سونت (۲) دیتورا بقول اصغیہ مذکر ایک خار دار زچر یا گھوڑے کے پاؤں

مالور سدرنگ بقول مؤید طبو عم بر خسار و نشان گندہ ہستی در نسخہ قلبی مرقوم است	ریگل ترزٹانگری معنی با تو از سیاہی خطا کہ دع اما تو ز نیل رنگ رز بر گل تر نشان کنی
---	---

مؤلف عرض کند که تخریر نسخه قلمی صحیح می نماید از سیاهی خط می نوشت و این خالی از فتنه و کیست
 و تخریر نسخه مطبوعه لغو محض درین جمله از (نیل رنگ) که درینجا نقل این فقره کرد و فضلا ازین هر دو استغناء
 استعاره سیاهی خط است و از (گل تر) استعاره خیر و از (البته ازین جمله بی تحمل بی خبر اند که صاحب
 رخساره یار مراد باشد صاحب مؤید الفضل را مؤید قائم گرد و مستم اینست که مؤید مطبوعه آن را
 اگر تا سید فضلا مقصود بودی بایست در ردیف به تحریف مهمل کردی آنست که درینجا ضرورت
 کاف فارسی (گل تر) را استعاره از رخسار یار قیام این جمله نبود (ار و و) و کجی و گل تر
 و در ردیف نون (نیل رنگ رز) را استغناء و (نیل رنگ رز)

تا تو علو اصطلاح صاحب رهنما بجوای سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که معنی بجای برکت
مؤلف عرض کند که ظاهرا این لغت ترکی معلوم می شود ولیکن صاحب لغات ترکی و کتر ازین
 سناکت شک نیست که معاصرین عجم این را مفرس کرده اند از لغات ترکی و در ترکی زبان (تو کلو)
 رو باه را گویند حقیقت تفرسی و ترکیب این برنگشود چاره جز این نیست که ما این را اسم جامد
 فارسی جدید دانیم (ار و و) بگری کا بچی - مذکر -

تا قول بقول بسیار بر وزن شاقول شخصی را گویند که دهان او کج شده باشد و در دیگر نسخ برهان
 همین لغت به همین معنی

تا قول نوشته صاحبان جامع و ناصری و سروری (تا قول) را صحیح دانسته اند مؤلف عرض کند
 در خطی کتابت بعض نسخ برهان می نماید که تا قول را تا قول نقل کرد (استاد عسجدی) من پیرم و
 فالج همه پیدا شده بر من با تا قولم و کج بینی و گفته شده دندان با صاحب سر و روی مراحت فرزند

کند که قول هم به همین معنی می آید - خان آرزو در سراج بزرگ تا قول و معنی با نامی فرماید که صراحت
 این در تا قول می آید که بنون عوض فوقانی است و بر تا اول می فرماید که تا قول مرکب است از تان که
 بمعنی دهان است و قول بیای قرشت بمعنی کج (الخ) اما می گوئیم که اندرین صورت اسل این تا قول بون
 بخذف نون تا قول باقی ماند و قول که به همین معنی می آید مخفف تا قول (ار و و) کج دهان - و در شخص جگر
 نه مرض لقوه می شیرا سو گیا بود مذکر -

تای بقول برهان با فوقانی تجانی رسیده و نون به الف کشید بلیت بربری باشد را گویند و آن
 مرغی است شکاری از جنس زرد چشم و آن را بزبان عربی ابو خاره خوانند و گوشت او را پنجه خشک
 کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند که سرفه را نافع است و سرگین او کلف را ضایع و زنگ
 کند **مؤلف** عرض کند که حقیقت این بر بازگ و باشد گذشت - صاحب محیط هر چه بر باشد نوشته
 بر باشد مذکور شد حال اتلافی با فاعل کنیم که باشد بقبولش اسم فارسی است و معرب آن با سق
 و عبری صقرو به ترکی قرغی و بهندی جیره گویند و کنیت آن ابو الاحد و آن طائر است شکاری
 کوچک تر از باز مزاج آن گرم و خشک در دوم و لطیف تر از باز منافع بسیار دارد (الخ) بنی
 ما این اسم جا مد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم باشد مستعمل (ار و و) و کیمو
 باشد و بازگ -

تای بقول بهار بمعنی نشان گذاشتن در چیزی و فرماید که با لفظ باضن و کردن مستعمل بود
 عرض کند که لغت عرب است بقول منتخب - فارسیان استعمال این با مصداق متعدده کرده اند
 که در ملحقات می آید تخصیص بهار باد و مصداق در بالا درست نیست (لهوری) چون قطره که

زبان بیان حال پ تاثیر اگر نه جوهر تریح کلام است پ (ارودو) تاثیر بقول آصفیه -
عربی - اسم مؤنث - جن - نشان - اثر -

تاثیر آمدن بر دل استعمال - صاحب آب ساز و ناله گز آسیا خیز و پ (ارودو) اثر
آصفی ذکر (تاثیر آمدن) کرده از معنی ساکت هونا - دیکھو تاثیر بون -

مؤلف عرض کند که اثر کردن بر دل باشد **تاثیر بر دل** استعمال - صاحب آصفی ذکر این
(الوزی ۵) مر تاثیر عشقت بر دل آمد پ کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بی اثر کردن

همه دعوی عقل باطل آمد پ (ارودو) دل است (عربی ۵) تاثیر بر دهم تو از حکم کو اکب
بر اثر کرنا - دل مین اثر هونا -
پ تغییر دید هیت تو طعم نعم را پ (ارودو) پ اثر

تاثیر باختن استعمال - صاحب آصفی ذکر کرنا - تاثیر شانا - اثر کوز امل کرنا -
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که **تاثیر بون** استعمال - صاحب آصفی ذکر

تاثیر از دست دادن (محمد داغستانی ۵) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
از رسالی باخت مداه من تاثیر را پ سوخت با وجود اثر است و سنا آصفی متعلق به مصدر تاثیر

و بر ز صافی عاقبت آن تیر را پ (ارودو) باشیدن است که گذشت (ارودو) اثر هونا -
تاثیر کو هونا - پ ارنا -
تاثیر خاستن استعمال - صاحب آصفی ذکر

تاثیر باشیدن استعمال - مرادف تاثیر بون این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
است که می آید (صائب ۵) مگر تاثیر در پیداشدن اثر باشد (لذتی ۵) مگر در عشق تاثیر

در افغان سنگین دل نمی باشد پ که دل را افنون ز افسانه می خیزد پ که شب با پیر که بنشینیم سخن

می خیزد و پرمخنی مباد که سند بالا مستعلق به (تأثیر خیزیدن) که معنی مشاهده کردن اثر و یافتن اثر (صاحبی است و فرق خاستن و خیزیدن بجایش عرض کنیم - خراسانی **س**) آه کردم و گرفت آثار **س** را (ارود) اثر پیدا مونا -

تأثیر خواستن استعمال - صاحب آصفی به بین **س** (ارود) اثر و کینا - اثر پانا -

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که خواهش اثر کردن است (ذباب صفایانی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

س) نگذر و برین اگر چون خاک افتم برورش **س** که زائل شدن اثر است (کلیم مبدائی **س**) بیش ازین می خواستم ای عشق تأثیر ترا **س** (ارود) نمک زگریه و تأثیر از فغان رفته **س** دعا اثر اثر پانا -

تأثیر و آشنیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر مونا - اثر باقی نه رینا - اثر نه مونا -

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی **تأثیر کردن** استعمال - صاحب آصفی ذکر

اثر کردن است (انیسی اسفغانی **س**) **س** این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند در دم ندارد و هیچ تأثیری در **س** با وجود آنکه که معنی اثر کردن است (صائب **س**) کند

خون دل ز مضمون می چکد **س** (ارود) اثر - زاید و می خواره یک روش تأثیر **س** فتاده است کرنا - اثر رکنا -

تأثیر دیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر **تأثیر گردانیدن** استعمال - صاحب آصفی

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

بر خلاف خاصیت کرون اثر را (بدر چاچی ۵) شیر زمی نگریز و غم (ار و و) اشکو اٹا وینا
 گر قهر تو گر واند تا نیز خاصیت (زاتش نہ ہر اسدا) اشکو خاصیت کے مخالف کر وینا۔

تاج بقول بہار معنی افسر و تیجان جمع آن چون باغ و بیجان و جوالہ خیر المدققین گوید کہ تاج آفت
 لہ بطور کلاہ بر سر می نهند و مکمل بچو اہر باشد و افسر آنچہ مانند سب و سپر بر سر گر واند و آن
 چتر نیز خوانند و جوالہ محمد الدین علی قوسی گوید کہ تاج درین ایام کسوتی معروف را گویند کہ در وقت
 ترک دار و اکثر از سقر لاط قمری سازند و در اصل بقمر خودہ شاہ اسمعیل معنوی تاج شہ
 و لشکر اور البیہ پوشیدن تاج قمری قزلباش گفتندی و این لقب در ایران بر لشکریان ماند
 و از عدد ترکہا عدد و ائمہ اشاعہ علیہم السلام معصود و مطلوب است (انہی) و جوالہ صاحب
 مرات جهان نما در احوال لغز و آورده کہ او اول کسی است کہ تاج اختراع کردہ بر سر نہاد و
 زبان بد معوی الوہیت کشاد و اینکہ بقبیر و قباد و اسفندیار نسبت می دهند بنا بر عظمت شان
 اوست۔ می فرماید کہ بالفظ بر تارک نہادن بر سر زدن و نہادن پوشیدن فشار و ن گذشتن
 مستقل۔ خان آرزو در سراج گوید کہ لغت عربی است و بقول سوار السبیل معرب کہ عبری اکلیل
 خوانند صاحب منتخب نوشتہ کہ لغت عرب است و تیجان جمع آن مؤلف عرض کند کہ فارسیان
 استعمال این با مصادر خود می کنند بترکیب فارسی کہ در طبعات می آید و انحصار چند مصادر ترکہ
 بہار درست نباشد (ظہوری ۵) بر جهان از ترک تازی طرفہ تاراجی دوید کہ سہل باشد
 تاج شدہ دلق من در ویش رفت (ار و و) تاج بقول آصفیہ عربیہ اسم بکر شاهی
 ثوبی۔ وہیم۔ افسر۔

تاج از سر کسی برداشتن

اصطلاحی

ٹوپی کو لیبور علامت مژدہ اُس کے سر سے اٹھانا۔

بقول بھرمادف کلاہ از سر کسی برداشتن کہی آید

تاج افتادون از فرق

اصطلاحی

یعنی اول چون کسی مژدہ آرد پیش از آنکہ گوش فرج طلب

کشد تاجش را از سر بردارد و تا مژدگانگی نگیرد مژدہ

عرض کند کہ رائل شدن بادشاہی (خالص ہروی

نگوید و دوم پیش احوال کردن و سوم چون

شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد

تاج دارا برگیر تا جدارا (ارو) تاج شاہی

گویند چہ می گوئی تاجش را بردار مؤلف عرض کند

کہ معنی دوم و سوم کہ بالاند کور شد مخصوص بہ کلاہ

است نہ تاج تاج را بمعنی عام کلاہ گرفته این

اصطلاح بہار و آند گویند

معانی را متعلق بدو کردن خلاف محاورہ چنان

عرض کند کہ چہ نقل اشعار نگرد تا بفہم می آوری

عجم گویند کہ این مصدر مخصوص است بمعنی (۱۱)

کہ معنی شعر الفہمیدہ بمعاصرین عجم بابا اتفاق

کسی را از پادشاہی مفرول کردن و این تخصیص

دارند کہ معنی این در محاورہ عجم تا زندگی ہمراہ

معنی بوجہ تاج باشد و (۱۲) صاحبان آصفی و بہار

است و خصوصیت خون نیست (ارو) جب

تو کہ این بمعنی اول الذکر کردہ از سبج کاشی سندگ

جان ہے جیسے : جب تک جان ہے

دہند (۱۳) بہرہیم باید ساخت ناچار و پرو آپ کا ساتھ رہیگا

تاج از سرش زین مژدہ بردارد (ارو) تاجا و وان

اصطلاح بقول آند سجاو الخوا

کہ کسی کو پادشاہی سے مفرول کرنا (۱۴) کسی کی

سخن ای تا ابد (فردوسی) کہ شادان

بزی شاه تاجاودان تاجاودان تو کو تہ بد بنگان کروں و پادشاہی وادون است ووب حاصل با
 مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ج) باشد و (الف) اسم فاعل ترکیبی معنی کسی
 مدت العمر جیسے میں مدت العمر آپ کا ساتھ دوں گا کہ بنوازو کسی را یعنی بخشندہ تاج و (۲) امر حاضر (ج)
 تاجانی نہ سنید پامی نہ سنید مقولہ صاحب (حافظ ب) سبب پیرن کہ چرخ از چہ سفند
 محبوب الامثال ذکر این کرده از معنی و محل پرورشد پو کہ تاج بخشی اورا پہانہ بی سہی است
 استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان (نظامی ج) سری کان ازین درندارم در
 این مقولہ را برای حفظ ما تقدم بطور موعظت استعمال پو بہ از تاج بخشی بدان سر نہ تیغ پو منحنی مباد کہ اگر کسی
 می کند (اردو) دکن میں کہتے ہیں آگے شاہ مخاطب را تاج بخش گوید بالغہ و را ہمارا تہ
 دیکھ کر قدم رکھو یہ صاحب محبوب الامثال نے کہا واقفداراوست کہ مدوح و مخاطب ما قدرتی وار
 ہے کنوان اور کھانی دیکھ کر چلو یہ مؤلف کہ بہ کسی تاج بخشد و شاہ گردانڈ گویا او شہنشاہ
 عرض کرتا ہے کہ دکن کا محاورہ بہتر ہے جو عام است (اردو) الف (۱) تاج بخشنے والا پادشاہ
 معنون میں ہے حفظ ما تقدم کے موقع پر اس کا عطا کرنے والا (۲) تاج عطا کر دیا تاج بخشی
 استعمال کرتے ہیں۔ مؤنت۔ ج کا حاصل بالمصدر (ج) پادشاہی
 اصطلاح بقول بہار عطا کرنا تاج بخشنا۔
 الف کنایہ از پادشاہ تاج بر آراستن مصدر اصطلاحی صاحب
 و فرماید کہ درین سبب لفظ معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 است مؤلف عرض کند کہ ج بمعنی تاج عطا کند کہ زینت وادون پادشاہی را بہ تاج (قاسمی)

(الف) تاج بخش

(ب) تاج بخشی

(ج) تاج بخشین

<p>گونا بادی (س) بر آراست از بر یکی تاج و زردی عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) تاج چومرغ شکاری بر آراست پر پر (ار و و) سر پر رکھنا۔ پادشاہ بنانا۔ پادشاہ ہونا۔ تاج بر سر نہادون مصدر اصطلاحی</p>	<p>تاج سے آراستہ کرنا۔</p>
<p>تاج بر افکندن از سر مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر (تاج بر افکندن) کرده از عرض کند کہ از زند پیش کرده اش این مصدر یعنی معنی ساکت و از زندش مصدر (تاج از سر پادشاہ کردن کسی را پیدا است) ثنائی مشہدی فکندن (پیدا است مؤلف عرض کند کہ عیبی است) در سر بس است شعلہ شوق تو ام جو شمع نثار و ہر دو یکی یعنی از دست دادن پادشاہی کو تاج زرنہ فلک از حصر بر سر م (ار و و) است (فرووسی س) ز سر تاج فرنگ کسی کے سر پر تاج رکھنا۔ اسکو پادشاہ بنانا۔ پشگندہ پوزن جامہ شرم بر کندہ (ار و و) تاج بر سر اصطلاح۔ بقول محققان برہان</p>	<p>تاج بر افکندن از سر مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر (تاج بر افکندن) کرده از عرض کند کہ از زند پیش کرده اش این مصدر یعنی معنی ساکت و از زندش مصدر (تاج از سر پادشاہ کردن کسی را پیدا است) ثنائی مشہدی فکندن (پیدا است مؤلف عرض کند کہ عیبی است) در سر بس است شعلہ شوق تو ام جو شمع نثار و ہر دو یکی یعنی از دست دادن پادشاہی کو تاج زرنہ فلک از حصر بر سر م (ار و و) است (فرووسی س) ز سر تاج فرنگ کسی کے سر پر تاج رکھنا۔ اسکو پادشاہ بنانا۔ پشگندہ پوزن جامہ شرم بر کندہ (ار و و) تاج بر سر اصطلاح۔ بقول محققان برہان</p>
<p>یاد شاہی کو ترک کرنا کھونا تاج بر سر داشتن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر (تاج داشتن) کرده از معنی ساکت و سندی کہ از ناظم ہر وہی آورد و از ان (تاج بر سر داشتن) یعنی پادشاہی اختیار کردن (حکومت رسمی) است یعنی چنانکہ برای سفرہ شاہی پیدا است (س) شد ایران شاہ زان سرفت خوانہای طعام از مطبخ پیش می شود همچنان یک کشور پر کران دار و شکوہ پیش تاج بر سر پوزن خوان کہ شامل باشد بر اقل ہر قسم غذا بر اسے</p>	<p>یاد شاہی کو ترک کرنا کھونا تاج بر سر داشتن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر (تاج داشتن) کرده از معنی ساکت و سندی کہ از ناظم ہر وہی آورد و از ان (تاج بر سر داشتن) یعنی پادشاہی اختیار کردن (حکومت رسمی) است یعنی چنانکہ برای سفرہ شاہی پیدا است (س) شد ایران شاہ زان سرفت خوانہای طعام از مطبخ پیش می شود همچنان یک کشور پر کران دار و شکوہ پیش تاج بر سر پوزن خوان کہ شامل باشد بر اقل ہر قسم غذا بر اسے</p>

<p>منظم کولت ہم بطور نمونہ پیش کردہ می شود تا او ذائقہ ہر قسم غذای تیار شدہ می چشد۔ فارسیان ہمین را مجازاً (تاج برسم) نام نہادند (ارو) تاج سر پر رکھنا۔ پادشاہی اختیار ولیکن حالاً بہ زبان نیت و اکثر معاصرین عجم کرنا۔ پادشاہ بنا۔</p>	<p>تاج آرزو مخفی مباد کہ این مخصوص بہ سر نہا شد مرادفات آن ہم چنانکہ بہ فرق و بہ تارک و مثلاً (ارو) تاج سر پر رکھنا۔ پادشاہی اختیار ولیکن حالاً بہ زبان نیت و اکثر معاصرین عجم کرنا۔ پادشاہ بنا۔</p>
<p>اسی طرح گویند (ارو) چشک دکنین (الف) تاج پوش اس غوان کا نام ہے جو امر اور شاہی باورچی خانہ سے ہر روز ہتھم باورچی خانہ کے گھر بھیجا جاتا ہے تاکہ تیار شدہ اغذیہ کی خوبی اور برائی سے وہ واقف ہو جس میں کل اقسام اغذیہ تیار شدہ کا نمونہ ہوتا ہے صاحب آصفیہ نے چشک پر فرمایا ہے۔ اسم ماہ (دخشی) کہ بود تاج زر خور چون زر سوخت۔ وہ کھانا جو باورچی تقریباً بیون میں اپنے لئے بطور حصہ ڈور سے میں بھر کر صاحب تقریب کے گھر سے لیجاتے ہیں۔</p>	<p>اسی طرح گویند (ارو) چشک دکنین (الف) تاج پوش اس غوان کا نام ہے جو امر اور شاہی باورچی خانہ سے ہر روز ہتھم باورچی خانہ کے گھر بھیجا جاتا ہے تاکہ تیار شدہ اغذیہ کی خوبی اور برائی سے وہ واقف ہو جس میں کل اقسام اغذیہ تیار شدہ کا نمونہ ہوتا ہے صاحب آصفیہ نے چشک پر فرمایا ہے۔ اسم ماہ (دخشی) کہ بود تاج زر خور چون زر سوخت۔ وہ کھانا جو باورچی تقریباً بیون میں اپنے لئے بطور حصہ ڈور سے میں بھر کر صاحب تقریب کے گھر سے لیجاتے ہیں۔</p>
<p>تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر</p>	<p>تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر</p>
<p>تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر</p>	<p>تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر تاج بر نہادون بسر اس صدار اصطلاحی نہادون تاج است والف (۲) اسم فاعل و صاحب آصفی ذکر (تاج بر نہادون) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ یعنی بر سر</p>

باش و مخفی مباد که معنی اول کنایه از معنی دوم و عجب نبود اگر حالی جو سنبیل تاج زر جوید **پدا** (ارو) موافق قیاس است (ارو) الف (۱) تاج چاهنا -

کاغلاف رنگر (۲) تاج پشته و الما تاج پشته **تاج خروس** اصطلاح - بقول برهان در (۳) تاج پهن (ب) تاج پشته -

تاج تاش اصطلاح - بقول بجز مؤید **تاج خروس** می باشد و (۲) گلی هم هست که آن را **تاج** جیم یعنی خداوند تاج صاحب اندمی فرماید که افروز گویند و عربان غیر خوانند بهار گوید

خداوند و خواجیم صاحب مؤید کجواله قنیه مشفق که عبارت از پر هالی که بصورت تاج باشد بر سر با صاحب بحر مؤلف عرض کند که تاش معنی ستا **تاج خروس** صاحب سروری ذکر هر دو معنی با لاکر

و خداوند می آید پس معنی این صاحب تاج است **مؤلف** عرض کند که مرکب اصنافی است و و پس و مجازاً معنی صاحب حکومت و خداوند

(ارو) صاحب تاج - صاحب حکومت - بر بیان افروز که گذشت (شاعر) زیور با (الف) تاج جستن استعمال - صاحب آمده تاج خروس پدا راست چون گلگون بر و

(ب) تاج جویدن اصنفی ذکر الف کرد **عروس** پدا (ارو) (۱) و یکجو بوج کے از معنی ساکت مؤلف عرض کند که خواش تاج یا پنچین معنی (۲) و یکجو بتان افروز -

کردن است - سز پیش کرده اش متعلق به **تاج خواه** اصطلاح - صاحب آصفی ذکر بود ازینجا است که ب راقائم کر ویم (جمال اصنفی) (تاج خواستن) کرده بذیل آن سندان نقل

(س) هر آنکس کو بدمرغ تو زبان بکشد پنچون گل پدا کرد و از معنی ساکت بهار گوید که مرادف تاج پدا

<p>و کنایه از پادشاه (فردوسی ۵) روار و برآمد (الف) گوید که (۱) کنایه از پادشاه و (۲) نگه که بکشتای راه بود که آمد نو آئین گوتاج خواه بود وارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است بحر مؤید و ناصری همربانش - بهار بر معنی اول (ار و و) دکیو پادشاه - مذکر - قانع (ظهوری ب ۵) به تخت خون زیدم</p>	<p>تاج و اوج استعمال - صاحب آصفی ذکر تاجداری بود داغ غم چتر بر سر گرفتند (ناظم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (سپهری ۵) شد این شاه زان بر هفت کشور پادشاهی عطا کردن است (منطامی ۵) چو کوزان دارد شکویش تاج بر سر (ار و و) خلفا گنج فتانی کنی بود تاج دی تحت ستانی کنی (الف) (۱) تاجدار - پادشاه - مذکر (۲) تاج (ار و و) تاج عطا کرنا - پادشاهی عطا کرنا - محافظت - تاج رکبته والا (ب) تاجداری -</p>
<p>(الف) تاجدار اصطلاح - صاحب پادشاهت - مؤنث - (ج) تاج رکبنا -</p>	<p>تاج و اوج استعمال - صاحب آصفی ذکر (تاج و دشمن) تاج دوز اصطلاح - بقول بهار آنکه کلاه (ج) تاج داریدن کرده از معنی ساکت - سقر لاطی دوازده ترک دوزو - آن پوشاک مؤلف عرض کند که بمعنی پادشاه بودن کامل (میرزا طاهر و جید ۵) بت این (تاج داریدن) است و صراحت کامل بر تاج دوز است تا آن سزم بود شمع است از آن (داریدن) می آید با بجد الف اسم فاعل ترکیبی تاج بال و پریم بود مؤلف عرض کند که اسم فاعل بمعنی تاج وارنده و کنایه از پادشاه و ب حال ترکیبی است (ار و و) تاج سینے والا - تاج بالمصدر (تاج داریدن) صاحب برهان نسبت تیار کسے والا - مذکر -</p>

تاج دوه اصطلاح - بقول انند و مؤید معنی پادشاهی

دو مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است

از قبیل تاج بخش (اردو) پادشاهی عطا کرنے والا دیکھو تاج بخش -

تاج ویک اصطلاح - بقول بحر و بہار و

مرادف تاج خروس (خواجہ جمال الدین سلمان)

الاتالالہ و رسم الالاتاغنیہ درستان کی چون تاج

ویک آمد کی همچون سر بنیاد مؤلف عرض کند کہ

ایں مرادف معنی دو م تاج خروس نیست بلکہ بہنی

تاجش مرادف اوست (اردو) دیکھو تاج خروس

کے پہلے معنی -

تاجران بقول بہان و جہانگیری و رشیدی و

جامع و سراج بضم صیم و رای قرشت بالف کشیدہ

و نون زدہ ترجمان رگلوید و آن شخصی است کہ معنی

نعتی را بلغت دیگر بظہان مؤلف عرض کند کہ

ساحب انند این را لغت فارسی زبان گفتہ وضع

لغت تقاضای آن می کند کہ ما این را اسم حال

ہے لیکن مصدر تاجریدن یعنی ترجمہ کردن نیامدہ -

یکی از معاصرین سائنخور و عجم گوید کہ اصل این

ترجمان بود علمای عجم و التا تارجمان بر زبان می آ

کہ عادت ایشان است کہ برای سہولت تلفظ اکثر

الفاظ بعد حرف م الف زیادہ می کنند و سوقیان

عجم و جہلا ہمین تارجمان را بخذف میم و قلب بعض

تاجران کردند و این غلط العام محاورہ قرار یافت

ولیکن حالاً ہم صاحبان علم استعمال ترجمان می کنند

(اردو) ترجمان بقول آصفیہ عربی - اسم مذکر

ایک زبان سے دوسری زبان میں بتلانے والا

(مترجم) ترجمہ کرنے والا -

تاج رسل اصطلاح - بقول بحر اشارہ بہ

سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مؤلف عرض

کند کہ مرکب اضافی است کہ کنایہ باشد (اردو)

جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - مذکر -

تاج ریشی اصطلاح - بقول مجید خلم اسم

عقب الشعب است مؤلف عرض کند کہ صراحت

خواص و طبیعت این بر انگور شغال گذشت چنانچه	تاج ساختن استعمال صاحب آصفی ذکر
که وجه تسمیه تاج ریزی بوموچ نی پوست (ارو) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی	تاج درست کردن است (طهیر فاریابی)

تاج در دست کردن است (طهیر فاریابی)	تاج در دست کردن است (طهیر فاریابی)
سلطان نشان آتایک اعظم که آسمان بکوسازد	تاج زلف مرکب او تاج افتخاری (ارو) تاج بنام
تاج ساینه عرش اصطلاح بقول اندکجواله	عرض کند که مرکب بی معنی می نماید و نظیر اعتبار

منظهر العجائب کنایه از سرور عالم صلی الله علیه و	محقق صاحب زبان محاوره دانیم معاصرین عجم
سلم مؤلف عرض کند که موافق قیاس است	بر زبان نذارند و دیگر محققین ازین ساکت
(ارو) سرور عالم صلی الله علیه وسلم	را (ارو) بید بے انتها

تاج ستاندن استعمال صاحب آصفی	تاج زدن بر سر مصدر اصطلاحی صاحب
تاج ستاندن استعمال صاحب آصفی	آصفی ذکر (تاج زدن) کرده از معنی ساکت مؤلف
عرض کند که از سند پیش کرده اش مصدر تاج که معنی مطلق تاج گرفتن و بجز پادشاهی حاصل	عرض کند که از سند پیش کرده اش مصدر تاج که معنی مطلق تاج گرفتن و بجز پادشاهی حاصل

بر سر زدن) پیدا است بمعنی تاج پوشاندن و کردن (رشدی قتی) شاهان متولد شده اند دنیا	بر سر زدن) پیدا است بمعنی تاج پوشاندن و کردن (رشدی قتی) شاهان متولد شده اند دنیا
بر سر نهادن و پادشاه کردن و سلطنت عطا کردن	بر سر نهادن و پادشاه کردن و سلطنت عطا کردن
دفرخی) تاج قیصر بر سر قیصر زدن و پادشاهی حاصل کرنا	دفرخی) تاج قیصر بر سر قیصر زدن و پادشاهی حاصل کرنا

تاج سر عشاق اصطلاح بقول اندکجواله	چون بر سر جنگیز خان (ارو) پادشاهت
منظهر العجائب از اسمهای معشوق مؤلف	عطا کرنا - تاج پهنانا

عرض کند که مرکب اضافی و کنایه باشد (اردو) صاحب بگر گوید که عبارت از پرپاشیکه بصورت عاشقون کاسرتاج - عشوق محبوب - مذکر -

تاج بر سر پدید باشد مؤلف عزیز کند که کمی

تاج سعدان اصطلاح - بقول برهان در از علمای معاصرین عجم گوید که فارسیان الف و طحات و مؤید و بگر کنایه از زحل مؤلف عزیز ب هر دو را (۱) در ای معنی حقیقی یعنی شهنشاه

کند که سعدان در عربی زبان بفتح خا رسیه پہلو و بہ و حکومت بی پایان استعمال کنند شادی گویند

اعتبار ترکیب مرکب اضافی و معنی لغوی این گمانه او بادشاهی است که تاج سکندر یا تاج سلیمان

خار و اردو کنایه از زحل که ستاره منخوس است و اردو یعنی بریخت اقلیم بادشاهی او است

دیگر محققین اهل زبان ازین اصطلاح ساکت و معنی (۲) ب را که ذکر کرده صاحب بگر است

و معاصرین عجم هم بر زبان ندارند (اردو) اشتاق سندی باشیم (اردو) الف یکند

و کیجو برید فلک کے دوسرے معنی - کاتاج - مذکر - ہفت اقلیم کی حکومت - مؤلف

(الف) تاج سکندر استعمال - بقول بہا (ب) (۱) سلیمان کاتاج - ہفت اقلیم کی حکومت

و اند ظاہر ابرامی تقابل با تحت سلیمان است (۲) بدید کاتاج - مذکر -

(میر مغزی ۵) بر طرف چمن بہت مگر تحت سلیمان تاج شمع اصطلاح - بقول بگر و وارستہ

بہ بر فرق شجر بہت مگر تاج سکندر بہ ہم او - شمع شمع بہار ہلک باش (میرزا شریف خان

(ب) تاج سلیمان ادا ذکر کردہ از معنی ساکت (۵) بنامش می کنم اول رقم منشور و بیان را پرتو تاج

(صائب ۵) دانہ را کہ دل سوری از ان شمع زرین می کنم طغرای عنوان را بہ المطالب کلیم

شود پو خوشه اش روز جزا تاج سلیمان باشد (۵) تا نبود این تاج زرین بر سرش آسودہ بود

<p>را نیز گفته اند بهار و کر معنی اول کرده بخان آرزو در سراج می فرماید (۳) آفتاب مؤلف عرض کند که آسمان را ازین گفته اند که فیروزه گون است</p>	<p>شمع افتاد از هوای سرفرازی در گذار از پهلوان کند که مرکب انسانی و کنایه باشد (ار و و) شمع کا شعله مذکر</p>
<p>تاج کبخی هم تعلق به فیروزه دارد ولیکن کنایه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه</p>	<p>تاج طلبیدن استعمال صاحب آصفی تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه</p>
<p>مطبع زبیر (تاج فیروزه) قائم شد (ار و و) تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه تاج کبخی و قناعت است و در مؤید مطبوعه</p>	<p>تاج فلکدن استعمال یعنی حقیقی تاج از (۱) و کیهو آسمان مذکر (۲) شاه کبخی و کانه تاج سرفلکدن است و اشاره این معنی نقل سند مذکر (۳) و کیهو آفتاب کے دوسرے معنی فروسی بر (تاج بر افکندن از سر) گذشت مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) و کیهو تاج بر افکندن از سر تاج فیروزه اصطلاح بقول برهان و باشد صاحب جهانگیری هم ذکر این کرده و صاحب (جهانگیری در ملحقات) و جامع و بحر رشیدی رشیدی تاجک و تازیک و تاجیک را (۱) کنایه از آسمان است و (۲) تاج کبخی و قناعت مرادف یکدیگر گفته مؤلف عرض کند که مخفف</p>

تاجیک که می‌آید موافق قیاس (ارو) و کجی است و از محققین بالایی هم صاحب زبان نیست

تاج کردن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی و محققین اهل زبان سکوت ورزیده اند (ارو) و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دیگر آفتاب کے دوسرے معنی -

سندش برای (تاج بسر کردن) و (تاج سر کردن) **تاج گاه** اصطلاح - بقول بهار و اتدو ضعیف

است که مراد از پوشیدن تاج باشد و تاج قرار داد که در آن تاجها نگاهدارند (نظامی) (بیشتری) چیزی را (خسرو) تاج بسر کرد و برآمد به تخت و قند بر بسته موی پوسوتا جگاه تو آورده روی پانگرو همچو خودی را ز تخت پر (کمال اصفهانی) مؤلف عرض کند که از کلام نظامی کنایه می‌باشد هر کس که از زبان به ثنای تو بر کشاد و شاید که همچو شمع از سر که تاجگاه است و مراد از مدوح (ارو) زبان تاج سر کند (ارو) تاج پهنای کسی چیز تاج رکعتی که مقام سر - مذکر -

کو تاج قرار دینا - **تاج گذاری** می‌گردون اصطلاح - صاحب

تاج کنجیر و اصطلاح - بقول بهار و بحر و سر روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار

کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند که مابدون ذکر حال این مصدر کرده گوید که معنی تخت سزا استعمال قول بر سه محققین بالا را تسلیم کنیم نشین شدن است مؤلف عرض کند که معنی معاصرین خیم بدین معنی بر زبان ندارند تاج کنجیر تاج گذاری بر سر کردن باشد و مراد از تاج آفتاب را گفتن اگر چه رتبه تاج کنجیر و راجی افزایش پوشیدن موافق قیاس (ارو) تاج پهنای که آن مثل آفتاب تابان بود و لیکن آفتاب را بدین استخانت نشین بود -

اسم خواندن استعاره ایست که محتاج سزا استعمال **تاج گردون** اصطلاح - بقول بهار

و جامع و (جہانگیری در سخفات) و سراج و بحر و بہا عرض کند کہ اگر چہ دیگر کسی از محققین اہل زبان و زبان
 کنایہ از خورشید مؤلف عرض کند کہ موافق دان ذکر این نکر دو لیکن صاحب ناصری صاحب
 قیاس است و مرکب اضافی (ار و و) آفتاب زبان است پس این مبدل ترجمان باشد کہ راہی
 و کبھی آفتاب کے دوسرے معنی۔

تاج گرفتن مصدر اصطلاحی۔ صاحب است کہ از منظر ما گذشت (ار و و) دیکھو ترجمان

اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف مذکر مترجم ترجمہ کرنے والا۔

عرض کند کہ معنی تاج پوشیدن بند (تاج پوشیدن) تاج مقووا اصطلاح بقول بہار تاجیک از کاف
 ناسور و لم تاج گرفتہ است ز عنبر گویا گل چہ سازند (حکیم زلالی) کہ و تاج مقووا جلود
 بود داغ سیاہم پو (ار و و) تاج پہننا۔ سیداد و ز بیرون لاله لاله شعندہ میزاد و مؤلف

تاج گل اصطلاح بقول بہار و بحر و تاج گرفتہ عرض کند کہ موافق قیاس است (ار و و) مقووا

تاج لاله عبارت از ذات گل و لاله است کا تاج مذکر۔

مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی با صفت تاج شکر گس استعمال بقول بحر و بہار و

است یعنی گلی کہ همچون تاج است و لاله کہ همچون اندھمان نرگس کہ مثل تاج است مؤلف
 تاج باشد بخیاں مال لاله را تاج لاله گفتن تشبہی تاج گرفتہ عرض کند کہ موافق قیاس و مرکب اضافی است
 نمی نماید و بدون سند استعمال قابل نظر است با صفت تشبہی و لیکن مشتاق سند استعمال می باشد

(ار و و) گل۔ لاله۔ مذکر۔ (ار و و) نرگس۔ مؤنث۔

تاجمان بقول ناصری یعنی ترجمان مؤلف تاج نشاندن بسر مصدر اصطلاحی۔

صاحب آصف زکریا (تاج نشاند) کرده از معنی (۵) که چون یعقوب تاج سروری یافت بازگشت
 ساکت مؤلف عرض کند که تاج پوشیدن است گوهری پیغمبری یافت (۱) (۲) پادشاهی حاصل کرنا
 (خسرو) پادشاهان آیه بی بی که خوانند تاج **تاجیک** بقول سروری مرادف تازیک که
 سلیمان بسرخو نشاند (۱) (۲) تاج پستان - می آید مراد از بچه عرب که در چشم بزرگ شود و در
تاج و ر اصطلاح - بقول بجزو بهار و اندک آن نسخه میرزا نام اصلی است مرتزکان را و فرماید که
 از پادشاه (خواجہ نظامی) (۵) دل تاجور شادمانی بخند یا نیز آمده - صاحب جامع صراحت فرماید
 گرفت پادشاهی بی کامرانی گرفت **مؤلف** عرض کند که غیر عرب و ترک و ذکر معنی بالاسم صاحب مؤلف
 کند که معنی صاحب تاج موافق قیاس است (۱) (۲) هم بر غیر عرب و ترک قانع - صاحب رشیدی می فرماید
 پادشاه - مذکر - که غیر مردم ترک که در عجم باشند صاحب فدائی که از
تاج چرچا اصطلاح - بقول بجزو بهار و اندک آن علمای معاصر عجم بودی طراز و که بقول برخی که از
 عبارت از پربانی که بصورت تاج باشد بر سر پادشاهان تازی و در کشور ایران پیدا شده اند گمانی
 صاحب بجز صراحت فرماید که مرادف تاج سلیمان نوشته می شود و درست ترمی نماید چنانکه نزد تازیان
مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است (۱) (۲) بجز تازی یا کسائی که زبان شان تازی نیست
 بهر کسی چوٹی - مؤلف - عجم خوانده می شوند نزد ترک بجز ترک یا کسائی که
تاج یافتن مصدر اصطلاحی - صاحب آصف زکریا ترکی نمی دانند تاجیک گفته می شوند (سعدی) (۵)
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی شاید که به باو شده گویند ترک تو بر سخت خون
 پادشاهی یافتن و حاصل کردن است (ناظم پروی) تاجیک پادشاه صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصر الدین شاه

<p>تا چارمی فرماید که کسی که در ایران بزرگ شود و تا چو استعمال بقول بهار مرادف تاک (میر معری) و بجائی بر ایرانی قناعت کند مؤلف عرض کند که کاف تصغیر بر لغت نازی زیاد کرده و رومی در کاوش نهد لیل و نیز اید قرار پانویس اند و اصل این نازیک است یعنی فعلی بچیز عرب عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) تاک۔</p>	<p>تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل پز کند که کاف تصغیر بر لغت نازی زیاد کرده و رومی در کاوش نهد لیل و نیز اید قرار پانویس اند و اصل این نازیک است یعنی فعلی بچیز عرب عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) تاک۔</p>
<p>که در خرد سالی بچم آمد و پویشم یافت و دیگر تا چه سروار و استوار بقول مؤید یعنی تا چه خیال همه اختلافات بیان محققین بر بیان مجاز و تا جیک بند و اندیشه و بهر ادا دارد مؤلف عرض کند آن چنانکه چو زه و چو جبه (ار و و) و نه چو عجز که فارسیان گویند که یک پیسیم که او تا چه سر جو بچم من پورش پایا سو۔ نگر۔</p>	<p>که در خرد سالی بچم آمد و پویشم یافت و دیگر تا چه سروار و استوار بقول مؤید یعنی تا چه خیال همه اختلافات بیان محققین بر بیان مجاز و تا جیک بند و اندیشه و بهر ادا دارد مؤلف عرض کند آن چنانکه چو زه و چو جبه (ار و و) و نه چو عجز که فارسیان گویند که یک پیسیم که او تا چه سر جو بچم من پورش پایا سو۔ نگر۔</p>
<p>تا چند استعمال بقول بهار و اندر مرادف و معنی این موافق قیاس (ار و و) (اس کا کیا تا چند گذشت (باقر کاشی) تا چند بخر خیال ہے) جیسے و دیکھیں اس کا کیا خیال ہے خرد بند توان بود که دیو نہ شدم چند خرد مند تا حال استعمال بقول اندر بجوار فرنگ فرنگ توان بود که مؤلف عرض کند که مراحت یعنی تا ایندم و تا این زمان مؤلف عرض کافی مبدرا بخاند کور (ار و و) دیکھو تا چند کز که موافق قیاس است و معنی حقیقی (ار و و) اور تا بکے۔ تا حال۔ ابگ۔ اس وقت تک۔</p>	<p>تا چند استعمال بقول بهار و اندر مرادف و معنی این موافق قیاس (ار و و) (اس کا کیا تا چند گذشت (باقر کاشی) تا چند بخر خیال ہے) جیسے و دیکھیں اس کا کیا خیال ہے خرد بند توان بود که دیو نہ شدم چند خرد مند تا حال استعمال بقول اندر بجوار فرنگ فرنگ توان بود که مؤلف عرض کند که مراحت یعنی تا ایندم و تا این زمان مؤلف عرض کافی مبدرا بخاند کور (ار و و) دیکھو تا چند کز که موافق قیاس است و معنی حقیقی (ار و و) اور تا بکے۔ تا حال۔ ابگ۔ اس وقت تک۔</p>

تا ح | بقول برهان و سروری و ناصری و جامع و رشیدی و مؤید بر وزن شاخ (۱۱) درخت طاق را گویند و آن درختی است که چوب آن را بهیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و آن را عبری غضا گویند (سوزنی) سوال من تو گویا تراست میدانم، از آنکه آتش افزوخته بهیزم تاخ؛

(حکیم اسدی ۵) پر از کوه و بیشه جزیره و فرخ و درختش همه عود و بادام و تاغ و صاحب ناصر
 عزت فرید کند که آن را تاغ هم گویند. خان آرزو در سراج می فرماید که بقول قوسی آتش این ماده و
 می ماند و بقول سامانی درخت آزاد نام دارد چنانکه در قانون رئیس الحکماست و در شعر بعضی به قاف هم
 استعمال کرده اند و غالباً تعویض لجه متاخرین باشد یا معرب و تاغ مرادف این صاحب سفرنگ شرح
 شستین فقره (نامدشت و خورشور یا سان) می فرماید که (۲) یعنی ناف است که بعربی ستره نامند و
 در من کند که مابین راه و معنی اسم به فارسی زبان می دانیم (ار و و) (۱) ایک قسم کا درخت
 نری کی لکڑی کی آگ و در دن تک نہیں کہتی (۲) ناف بقول آصفیہ فارسی نوشتہ نامی نابہ تانی
 نوشتہ بقول بہار و دیدن بر سر کسی بقصد جنگ یا غارت و تاختن را ہم با همین لغت نوشتہ می فرماید
 کہ بالفاظ برون ذکر دن مستقل صاحب بجز بدیل مصدر تاختن تحت افادہ ذکر این کرده مؤلف
 عرض کند اہم مصدر است یعنی یورش و حملہ کہ مصدر تاختن را از همین اسم مصدر وضع کردند کہ
 می آید و (۲) ماضی مطلق آن ہم کہ از مشتقات اوست و (۳) حاصل با مصدر تاختن ہم (ار و و) و
 بقول آصفیہ ہندی اسم نکر یورش یا (۲) تاختن کا ماضی مطلق (۳) پڑھائی نوشتہ ۔

تاختن بقول برہان در ملحقات یعنی (۱) دوستان است و مضارع این تا زد و صاحب نو اور این را
 و (۲) غارت کردن و (۳) تاخت و تاراج کردن با تا زیدن نوشتہ گوید کہ معنی دو آیدن و بہ غارت
 صاحب بجز بکر معنی اول و دوم و سوم می فرماید کہ تار رفتن است ۔ صاحب ہوار دہر و مصدر
 (۴) ریختن و (۵) تاختن یعنی چیدن ریشم و ایشم را بہ یکی نوشتہ گوید کہ (۶) تیز رفتن است و (۷)
 و غیر آن و (۸) دیدن ہم می فرماید کہ کامل التصریح ہو سبب ۹ تک و پو کردن و (۱۰) نوشتن و (۱۱)

به غزای کفار رخن و ۱۱۰۱ رخن و ۱۳۳ تاخت اینجا در انداختند (اوله ۵۹) چه عا بر شد ندانند
 آورون و ذکر معنی اول و سوم و ششم هم کرده چنانچه تا خلق با وزان جو ز بر گنبد انداختن (اوله ۶۰)
 فدائی که از علمای معاصرین بود می فرماید که سندی که در این کتاب است کجاست که میگوید تاختی با سراسر تخت گردون
 و تازان و دو تازان است به خوشی یا برای صاحب موار و برای معنی اول از نظامی سندی
 گریز یا برای یورش بر دشمن و شورش و تاراج - که آورده ما آن را متعلق بمعنی دوازدهم دانیم -
مؤلف عرض کند که این مصدر را وضع کردند (اوله ۶۱) چه می گفتم و در چه پر و اختتم با کجا بود
 به ترکیب تاخت که گذشت با علامت مصدر آن استهب کجا تا ختم (اوله ۶۲) جهان دیده نزد جهانگیر
 یک فوقانی حذف شده تا خلق ماند و معنی تحقیقی این تاخت با نبور جهانگیری او را شناخت با بعض
 یورش و حمل کردن است که من و چه متعلق بمعنی تاخت را حاصل بالمصدر این دانسته اند
 باشد و دیگر معنی معانی مجاز آن و معنی چهارم و پنجم و اما تا ختمی را هم که در لطافات می آید و این کامل التقریف
 البته خلاف قیاس است و خیال می کنیم که تسامح نیست بلکه سالم التصریف است که غیر ماضی و مستقبل
 صاحب بحر است که معاصرین عمده هم آن را متعلق با و اسم مفعول نیاید صاحب بحر تسامح کرد که تاز و
 نمیدانند و صراحت فرید معنی چهارم بر تاخت می آید را مضارع این دانست و از همین تسامح این را
 (نظامی ۶۳) زمین زاده بر آسمان تاخته پانزین کامل التصریف خیال کرد و تاز و مضارع مصدر تاز
 و زمان را پس انداخته (اوله ۶۴) بهر کشوری است که می آید (ار و و) (۱۱) و و ژانا (۲) لوطنا
 قاصدان تاختند و همه سکه بر نام او ساختند (۳) تاخت و تاراج کرنا (۴) و کیور بخین (۵) و کج
 (اوله ۶۵) مگر کان و دریا بهم تاختند و همه جو تا فتن (۶) و و ژانا (۷) تیر جانا (۸) و کیور پون

(۹) دوڑ دھوپ کرنا (۱۰) بیٹھنا (۱۱) جہاد
 کرنا (۱۲) جانا (۱۳) دہاوا کرنا یورش کرنا چرنی
 کرنا - حملہ کرنا -

تاختن رسیدن | مصدر اصطلاحی | **تاختنی بردن** | مصدر اصطلاحی - صاحب

(۳۹۱۹)

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف **تاختنی بردن** کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 کند کہ معنی واقع شدن تاخت و تاختنی است - کند کہ معنی نیز و ہم تاختن است و تاختنی حاصل
 (البورجانی غزوی ۵) ای مار و از قد تو باز آبا بمصدر اوست (معزنی نیشاپوری ۵) ورت
 نارون پا ای تاختن رسیده ز زلف تو تاختن کشمیر بر و حاجب تو تاختنی با او فتد و لوله و زلزله
 (اردو) دہاوا واقع ہونا - اندر کشمیر با بعضی برانند کہ در کلام میر معزنی -

تاختن کردن | مصدر اصطلاحی متعدی | **تاختنی بردن** | است بہ پای وحدت بخیاں

(۳۹۱۹)

گذشتہ یعنی تاخت کردن و تاختن مؤلف **تاختنی بردن** ایشان ذوق سخن ندارند (اردو) چڑھائی
 کند کہ موافق قیاس است فارسیان درین مصدر کردند دہاوا کرنا - دیکھو تاختن کے تیر ہونے
 تاختن را معنی حاصل بالمصدر استعمال کرده اند **تاختنی بردن** | مصدر اصطلاحی - صاحب
 (فردوسی ۵) برو تاختن کرد ناگاہ مرگ | آصفی ذکر (تاختن کردن) کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 بسر بہادش کی تیرہ ترگ | (اردو) دہاوا کند کہ مرادف تاختنی بردن است کہ گذشتہ
 کرنا - دیکھو تاختن کے تیر ہونے معنی -

(۳۹۲۰)

تاختنی استعمال - مرادف تاخت - حاصل بالمصدر بر طرف روم کند تاختنی با بعضی برانند

(۳۹۲۱)

در کلام سلمان مصدر (تاختن کردن) است از	وسوم و چهارم قناعت کرده خان آرزو در سر
قبیل (تاختن رسیدن) بخیاں با ایشان ذوق سخن	می فرماید که مشتق از تاختن یعنی دوآیندین و معنی تارنگ
نزارند (ارود) و کیهو تاختنی بردن -	کردن و معنی ریخته نیز ظاهر (آب تاختن) که معنی
تاخت و تار استعمال بقول استاد بجا و فرنگ	بول کردن است ازین مأخوذ و معنی تافته هم و
فرنگ معنی تاختن و دیدن است مؤلف عرض	اغلب که این تصحیف باشد مؤلف عرض کند که
کند که تاخت حاصل بالمصدر تاختن و تار حاصل	(۱) اسم مفعول این مصدر تاختن است شامل بر همه
بالمصدر تازیدن و پزد و جمع شده در معنی هم	معانی مفعولیش و نسبت معنی چهارم عرض می شود که
تکرار پیدا کرد (ارود) و با و اندک چهره ای	تاختن آب معنی دویدن و دوآیندین آب را که بر زبان
تاخته بقول برهان و ناصری بر وزن ساخته است	ما واقفان حقیقت معنی ریختن قائم کرده باشند
معنی تافته باشد از تابیدن ریسمان و ابریشم است	درین معنی بر معنی چهارم تاختن واقع
(۲) دویده و (۳) اسپ دوآینده و گویند شده ضرورت نداشت که ذکر این بعضی معانی تاختن	
(۴) معنی ریخته هم که مشتق از ریختن است صاحب	کتب و (۲) البته معنی پنجم بیان کرده سروری قابل
جهانگیری می فرماید که تافته و دوآینده و دویده	بیان است و بدین معنی تا این را اسم جامد فارسی
و ریخته صاحب سروری بزرگ دوآینده فرماید زبان	دانیسم و محققین ما واقف از حقیقت از همین
که (۵) تار ریسمان تابیده باشد (استاد کسائی	اسم جامد در غلط افتاده این را اسم مفعول دانسته
(۶) زبول تاختن و کینه آختنش مرا پاره همین گذر	ختم بر مصدر تاختن معنی پنجم بافتن قائم کرده اند و اشأ
همچون کناخ تاختن به صاحب جامع بر معنی اول	این تصحیف هم در اینجا کرده ایم (ارود) (۱۱)

مصدر تاجرتن کا اسم مفعول (۲) تار مذکر۔ عرض کند کہ خط ابتدا ہم خط آخرین جام جم نیست
تا خط ازرق اصطلاح بقول مؤید مطبوعہ یعنی بلکہ خط فروردین آخرین خط است و صراحت
 پیالہ پر و مالامال۔ و ازرق نام خطیست از خطوط اسماہی خطوط جام جم بر (ازرق) کرده ایم
 جام جم مؤلف غرض کند کہ در دیگر نسخ قلمی ازرق را بہ زامی پس بدون سند استعمال این معنی را تسلیم نکنیم
 ازرق نوشته و در بعض نسخ (ازرق) نوشته ہوا کہ معاصرین عجم بر زبان ندارند و دیگر محققین
 ہوز سوم و ماہر (ازرق) کہ بہ زامی ہوز دوم اہل زبان و زبان دان این را ترک کرده اند
 گذشت تصنیفہ این کردہ ایم کہ همان صحیح است (اروو) دیکھو تا خط ازرق۔
 فارسیان این اصطلاح مرکب را بمعنی مذکورہ بالا **تا خاک** صاحب رشیدی بذیل تاخ گوید
 کنایہ استعمال کردہ باشند لیکن از جملہ ہفت کہ در سامانی نوشتہ کہ آن را آزاد درخت نیز
 خطوط جام جم خط ازرق چارمی خط است پس گویند و آن را بارست شبیہ بہ کنار کہ تا خاک
 این را بمعنی لبالب گرفتن خلاف قیاس باشد نام دارد بطریق تصغیر و معرب آن طاقک بنا
 ازینکہ خط آخرین فروردین است کہ صراحتش بر محیط بر (طاقک) بہ طامی خطی می فرماید کہ آزاد
 ازرق کردہ ایم غیر از مؤید دیگری از محققین درخت است و گویند کہ آن ثمر آنست مؤلف
 ذکر این نکرد و بدون سند استعمال این معنی را عرض کند کہ اشارہ این بہ آزاد درخت گذشت
 تسلیم کنیم (اروو) بہر ایوان طلب پیالہ نیز (اروو) دیکھو آزاد درخت بیہ اس کا پہل
تا خط بغداد اصطلاح صاحب مؤید گوید تا خود فلک از پروہ چہ آروہ و سرون متول
 کہ مرادف (تا خط ازرق) گذشت مؤلف صاحبان خزینہ و امثال فارسی ذکر این کردہ

از معنی و محل استعمال ساکت اند مؤلف عرض کند کہ اگر کمال عداوت و دشمنی است (میر رضی دانش
 فارسیان چون در نتیجہ کاری شوش می شوند این مقولہ سے ابی ہم معنی در سفر عشق نبودم ہا تا خون ہم
 را بر زبان آرند مقصود آنست کہ پیہم کہ چہ می شود جا سمرہ من بخت زبون بود ہا صاحب بحر و خان
 (اردو) دیکھیں کیا ہوتا ہے یہیجہ دکن کا مقولہ در چراغ ہدایت ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض
 جب کسی کام کے نتیجہ کا انتظار ہوتا ہے تو اس کو کند کہ موافق قیاس است (اردو) تادم مرگہ
 استعمال کرتے ہیں۔ کرنا۔ جانی دشمن ہونا۔ کمال عداوت کرنا۔ میر
 تا خون ہمراہ برون اسد اسطلاحی بقول بہار کتک دشمنی نہ چھوڑنا۔

تاخیر بقول مؤید مطبوعہ معنی (۱) اندک و (۲) زبون و (۳) ہیزہ مؤلف عرض کند کہ در نسخ
 طی این لغت را بنیافتیم و معاصرین خجیم و دیگر محققین اہل زبان و زبان دان ازین لغت ساکت
 مطبع نو کشور دانیم و بدون سند استعمال این اہم جاہد را تسلیم نکنیم (اردو) (۱) تاخیر (۲)
 زبون بقول آصفیہ فارسی۔ عاجز ضعیف۔ خوار۔ ذلیل (۳) بے مزہ۔
 تاخیر بقول بہار واپس گذاشتن و واپس بردن می فرماید کہ بالفاظ آوردن و کردن مستقل
 مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بقول منتخب معنی پس گذاشتن فارسیان استعمال این
 بمعنی دیر و تاہل کنند (ظہوری سے) گاہ ہجراتش پشیمان می شود ہا ہچ در قتل گش تاخیر نیرت ہا
 (اردو) تاخیر بقول آصفیہ عربی۔ اسم مؤنث۔ دیر۔ ڈاہیل۔ تعویق و وقفہ مؤلف
 عرض کرتا ہے کہ تاہل بھی اردو میں انھیں معنون میں مستقل ہے۔

(۱) تاخیر آوردن استعمال۔ صاحب اپنی ذکر ہر دو کردہ اند معنی ساکت مؤلف

<p>(۲) تاخیر کردن عرض کند که معنی تامل و دیر عهده با تاخیر خیر بود (مولوی معنوی است) ساعتی</p>	<p>کردن است (قطران تبریزی است) ای بخوبی بر تاخیر کرد و اندر شدن بود بعد از آن شدید شمشیر بتان کابل و کشمیر سیر و مانند از بس کاوری در پنج زن بود (ارو) دیر کرنا تامل کرنا -</p>
--	---

ماخیره | قبول برهان و ناصری و سروری و رشیدی و جامع بر وزن کاجیره بخت و طالع و سر نوشت
را گویند و معنی نصیب و قسمت و آنچه بران زاینده و بر ایندم هست چنانکه گویند ماخیره تو چنین
بود و بدان زاوی و برآمدی با صاحب جهانگیری بر نصیب و سر نوشت قانع - خان آرزو در
سراج هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که از صورت لفظ عربی می نماید که افعال محققین بر آنست
که اسم جاد فارسی است مرکب معلوم می شود از تاخیر و پای نسبت یعنی منسوب به تامل و کنایه
از قسمت و نصیب که هر کس در آن تامل دارد و واقف نیست و اندر علم تحقیق احوال (ارو)
قسمت - مؤنث - بخت - طالع - مذکر -

<p>ما در میان خواسته کرد و کار چیست مقوله خدا گوید منظور است ساحبان خزینه الامثال و امثال فارسی ذکر این تا دم وار و استقوله بقول بهار و بحر و وار است کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف تا جان دارد (سالک یزوی است) زخوی گرم افرو عرض کند که فارسیان چون در کاری اختلافات زود دم تا دمی دارم بود آتش می روم چون می بینند استعمال این مقوله می کنند معصوم و همین قدس با در رسیدن نمی دانم بود مؤلف عرض کند که کلمه است که بنیمیم که خدا چه می خواهد (ارو) و کن محققین بالاست که این را مقوله قرار داده اند این گفته پند و یکمین خدا کیا کرتا ہے یکمین هر چه قابل بیان بود همین قدر که در روایف و ال</p>	<p>مقوله خدا گوید منظور است تا جان دارد (سالک یزوی است) زخوی گرم افرو عرض کند که فارسیان چون در کاری اختلافات زود دم تا دمی دارم بود آتش می روم چون می بینند استعمال این مقوله می کنند معصوم و همین قدس با در رسیدن نمی دانم بود مؤلف عرض کند که کلمه است که بنیمیم که خدا چه می خواهد (ارو) و کن محققین بالاست که این را مقوله قرار داده اند این گفته پند و یکمین خدا کیا کرتا ہے یکمین هر چه قابل بیان بود همین قدر که در روایف و ال</p>
---	--

<p>و دم را یعنی جان بیاورد و دم داریدن و داشتن را یعنی جان داشته و زنده بودن و در بند بالابها ساکن و در معده اول (دومی دارد) نوشته و وارسته (دومی) با بجز کلاویه تا داخل این اصطلاح کردن درست دارد (با بلحاظ معنی شعر یا وارسته اتفاق دارد باشد) (ار ۹۹) جب تک دم مین دم ہے ۔</p>	<p>و نقلش را صحیح چنداریم حریف است که ذخیره کلام یزدی بدست نیامد تا صحت این می گویم و در معده اول (دومی دارد) نوشته و وارسته (دومی) با بجز کلاویه تا داخل این اصطلاح کردن درست</p>
--	--

تا بقول برهان و جامع و نامری بر وزن مار یعنی در آثار وی و ایشیم و امثال آن و (۲۱) تا
 با نندگان که شقیض بود است و (۳) تیره و تاریک را نیز گویند و (۴) فرق سر و تاسر و میان سر و دم
 و (۵) نام درختی در هندوستان شبیه به ریخت خرماتوی از آن حاصل کنند که نشاء شراب و بدو
 یعنی ریزه و پاره هم چه تاری یعنی ریزه ریزه و پاره پاره آمده صاحب جهانگیری معنی ششم را ترک
 کرد و صاحب فیدتری سوم و چهارم قانع به صاحبان رشیدی و سروری ذکر معنی اول تا پنجم کرده اند
 بهار بکر معنی اول گوید که معروف که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند و معنی رشته و ریسمان
 و موی مجاز است چون تار زلف و گیسو و تار ایشیم و تار سجه و تار شمع و تار سطر و گوهر و تار نقاب
 و پیرامین و کفن و تار ساز و تار عنکبوت و امثال آن و بالغا بریدن و بستن و چپیدن و ریختن و کشیدن
 و گسستن مستقل - خان آرزو و در سراج ذکر هر پنج معانی کرده معنی ششم را ترک کرد و صاحب فدائی که یکی
 از علمای معاصرین عجم است می فرماید که (۷) نام انزاریست از موزیک مانند چنگ و مانند آن و
 و ذکر معنی دوم و سوم هم کرده صاحب رهنما بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار ذکر معنی هفتم کرده
 می فرماید که از قسم ایرانی ست راست (حکیم اسدی) از بس که چون بود در تار شد به بران غول چهر
 جهان تار شد (مولوی معنوی) سخن رسید عشق و همی جهد دل من بکجا جود ز چنین زخم بی جان

پوهنکار حکیم سوزنی کے (۱) ای شہ اولاد مرتضیٰ کہ زائید و تاج شرف داری و کرامت بر تار پوهنکار
 عرض کند کہ معنی دوم اسل است و معنی اول و معنی مجاز آن و معنی سوم و چهارم ہم اسم جادوئی
 زبان و معنی پنجم مفرس از تاثر اکہ در ہندی نام درختی است و معنی ششم استعمال مجر و این بیاد
 و تار تار بکار اسم برای چیزی کہ بارشہ و امثال آن تعلق دارد۔ صاحب محیط بر تاثر برای
 ہندی می فرماید کہ درختی است ہندی کہ در سنسکرت تر تراج نام است مثل خرمانرو ماوہ
 دار و عصارہ پارہ پختہ آن گرم در اول و خشک و تخم آن شیرین و سرد و در بول و دافع فساد
 باد و صفرا و آب این درخت کہ تاثری نام دارد مرکب القوی با حرارت ضعیف و رطوبت بسیار
 گویند سرد و تر و منافع بسیار دارد (الخ) (ارو) (۱۱) تار۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم
 مذکر۔ تاکا۔ رشتہ۔ پوست پیل و غیرہ کا تار۔ بال (۲) تار بقول تانہ (۳) تار۔ بقول اندھیرا
 تار کی (۴) دکیو تارک (۵) تار۔ بقول۔ مذکر ایک کھجور کے مانند لمبے درخت کا نام جس سے
 تاثری نکلتی ہے۔ درخت ابو جہل (۶) تار بقول ریزہ ریزہ (۷) تار ایک باجے کا نام مثل چکنے
 تار | بقول برہان و جہانگیری و ناصری و جامع بر وزن خارا ستارہ را گویند کہ عبری کوکب
 خوانند (عیشی شوستری ۵) برای خمر و گرہ و ن فراز قلعه گرہ و ن بگیرد تیغ او کیسہ برہان
 زیر و بالا را پ طلوع میکند سعدش خلایق را کند روشن کا فروغ طلعت عدلش بسوزد و شمس تارا
 را پ صاحب سخندان گوید کہ در سنسکرت ہم بہین معنی است۔ خان آرزو در سراج می فرماید
 کہ توافق لسانین باشد مؤلف عرض کند کہ بجایال ما این مخفف و مبتدل (ستارہ) می نماید کہ سین
 پہلہ حذف شد و ہای آخر بدل شد بہ الف چنانکہ خارہ و خارا و جادارہ و کہ مفرس تارای سنسکرت

یریم (اردو) تارا بقول احمدیہ سنسکرت و فارسی اسم مذکر ستارہ کوکب نجم اختر۔
تاراب بقول برہان و جہانگیری و رشیدی و جامع و سراج بروزن فاراب نام قریہ ایست در
 سہ فرنگی بخارا صاحب ناصری صراحت فرید کند کہ تارابی کہ خروج کرد و جمعی را بہ ہلاکت افکند از اہل
 تاراب بود مؤلف عرض کند کہ بمعنی لفظی تیرہ آب می نماید کہ فارسیان آب عمیق را گویند عجیب نیست
 کہ در وجہ تسمیہ این این معنی را دخلی باشد ولیکن تحقیق یہ پیوست (اردو) تاراب ایک قریہ کا
 نام ہے جو بخارا سے فوسیل کی مسافت پر واقع ہے۔ مذکر۔

تارات بقول برہان و جہانگیری بروزن سارات بمعنی (۱) تاخت و تاراج و ہب و غارت و
 (۲) از ہم جدا کردن (حکیم خاقانی لے) از نافہ مشک صبح از فرج سانی بصلایہ فلک بر پازان غایب
 یعنی سمانی پڑ تربت بو تاراب سانی پو خود بر سر خاکش از کرامات پو تارہمی رود بہ تارات پو صنا
 ناصری می فرماید کہ (۳) بکرات و مرات و جمع تارہ و لغت عرب است و بمعنی تاراج تیارہ و در سند
 بالاسم ہمین معنی بہتر و می فرماید کہ تارہ کہ سوزن مشک است برای اکتساب بوی تربت مقدس آنحضرت
 کتر بہ آسجای رود و تارہ چگونہ آن تربت را تاراج تواند۔ خان آرزو بدگر بمعنی اقل معنی سوم را
 ہم آورہ گو یا بحوالہ رشیدی نقل صاحب ناصری کردہ تصفیہ آخری کند و سند ہمین شعر خاقانی
 است مؤلف عرض کند کہ ذوق سخن ہمیں ناصری خوب معلوم شد معنی شعر بدون آنکہ تارات را بمعنی
 اول گیریم لطفی ندارد معنی خود تارہ بر سر خاکش کہ بہتر از مشک است بتاراج می رود معنی تاراج شوی
 و مغلوب است و باعتبار صاحب جامع کہ تحقق ایل زبان است ما این را بمعنی اقل صحیح دانیم و شعر
 بالا را بندش گیریم و معنی دوم مجاز آن بطرز بیان برہان خوب نیست مقصودش از حاصل بالمصدر باشد

یعنی مفارقت. مقتنین فارسی در ذکر تبدیل جمعی عربی با فوقانی همین یک لغت را بسند آورده اند و ما اتفاق داریم با آنها (ارو) (۱) و کیهو تاراج (۲) مفارقت. جدائی. موت (۳) مکرر. سکر بقول آصفیه. ارو. دوباره. تبار. بار بار. کئی بار.

<p>تاراج بقول بهمان مرادف معنی اول و دوم تاراج است و است نمی دانند از سند نظامی مصدر (تاراج) صاحب سروری می فرماید که معنی غارت شد و از نظر (دادن) پیداست و اصلاً بمعنی غارت شد نیست معنی سند آورده (س) مال بصدخنده تاراج و ادب و دوم مجاز معنی اول چنانکه در تارات گذشت. مخفی می باشد گریه بیایا و صاحب ناصری بر معنی اول چنانکه استعمال این با مصدر فارسی در ملحقات می آید. و مرادف تارات گوید و لغت فارسی می داند و فرماید که در تخصیص بد و مصدر نزار و چنانکه بهار کرده (ارو) عربی ترجمه این غارت است. صاحب فدائی که از (۱) تاراج بقول آصفیه. فارسی. اسم مذکر. لوث علمای معاصرین عجم بود همزمانش صاحب مؤید هم زبان غارت. و متبر (۲) و کیهو تارات که دوسری معنی بهمان بهار گوید که بالفظ دادن و کردن متعلق مؤلف تاراج آمدن مصدر اصطلاحی. صاحب آسفی عرض کند که خان آرزو این را بنیاد گوید لغت خیر فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی داند و ما این را لغت فارسی دانیم. صاحب کنز معجم که مستحکم واقع شدن تاخت و تاراج است (دانش مشهوری ترکی زبان است این را لغت فارسی نوشته و همین سلسله) مکن ای باغبان منعم چه تاراج آید از دست و پا که و اسم جامد فارسی زبان است و تارات که بهین معنی گذشت از سنستی بزبور پنجه گل بر بنی آید (ارو) تاخت مبدل این معاصرین عجم تاخت و تاراج را بر زبان و تاراج واقع هونا. لوث هونا. دارند. صاحب سروری معنی که از سند نظامی پیدا کرد تاراج آموختن استعمال صاحب آصفی فکر</p>	<p>تاراج بقول بهمان مرادف معنی اول و دوم تاراج است و است نمی دانند از سند نظامی مصدر (تاراج) صاحب سروری می فرماید که معنی غارت شد و از نظر (دادن) پیداست و اصلاً بمعنی غارت شد نیست معنی سند آورده (س) مال بصدخنده تاراج و ادب و دوم مجاز معنی اول چنانکه در تارات گذشت. مخفی می باشد گریه بیایا و صاحب ناصری بر معنی اول چنانکه استعمال این با مصدر فارسی در ملحقات می آید. و مرادف تارات گوید و لغت فارسی می داند و فرماید که در تخصیص بد و مصدر نزار و چنانکه بهار کرده (ارو) عربی ترجمه این غارت است. صاحب فدائی که از (۱) تاراج بقول آصفیه. فارسی. اسم مذکر. لوث علمای معاصرین عجم بود همزمانش صاحب مؤید هم زبان غارت. و متبر (۲) و کیهو تارات که دوسری معنی بهمان بهار گوید که بالفظ دادن و کردن متعلق مؤلف تاراج آمدن مصدر اصطلاحی. صاحب آسفی عرض کند که خان آرزو این را بنیاد گوید لغت خیر فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی داند و ما این را لغت فارسی دانیم. صاحب کنز معجم که مستحکم واقع شدن تاخت و تاراج است (دانش مشهوری ترکی زبان است این را لغت فارسی نوشته و همین سلسله) مکن ای باغبان منعم چه تاراج آید از دست و پا که و اسم جامد فارسی زبان است و تارات که بهین معنی گذشت از سنستی بزبور پنجه گل بر بنی آید (ارو) تاخت مبدل این معاصرین عجم تاخت و تاراج را بر زبان و تاراج واقع هونا. لوث هونا. دارند. صاحب سروری معنی که از سند نظامی پیدا کرد تاراج آموختن استعمال صاحب آصفی فکر</p>
--	--

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعلیم و تاراج کاشانه بنا -

تاخت و تاراج کردن است (ملاحامی) فریاد و تاراج شدن استعمال - صاحب آصفی ذکر

از آن معلم کاموخت و در بستان تاراج دین پیران این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که لازم

طغیان پارسا را (ارود) تاخت و تاراج بوخت تاراج کردن است یعنی بتاراج رفتن (فغانی شازده

مار کی تعلیم دینا - (گر چنین بخواره و او باش خواهی ز بسین و

تاراج و اودن استعمال - صاحب آصفی ذکر عاشقان را خانه تاراج عس خراب شدن (ارود)

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که محقق نشانه تاراج هونا -

بتاراج و اودن است و بعبارت بدون و پرباد کردن تاراج فرمودن استعمال - صاحب آصفی

(منطامی) نوای بلبل و آوای دوزخ و شکیب تاراج کردن ذکر هر دو کرده از معنی ساکت

عاشقان را و تاراج (ارود) غارت کرنا مؤلف عرض کند که یعنی تاختن و متعدی تاراج

شدن است (شاهی بنه واری) خزان بجز تو

تاراج دیدن مصدر اصطلاحی یعنی مورد تاراج فرمودن و زنگزار امید آن غمی با (جعفر

تاراج شدن و تاخت شدن و (تاراج دیده) یعنی قزوینی) جهان دل بازی کرده تاراج و

مفعولی از همین مصدر است (ظهوری) تاراج بدل صاحب دلان را کرد محتاج (منطامی)

دیده باش ظهوری که خیر نیست در صبر و طاقتی که به سپاهان که تاراج روی کتند و بد روی جهان را

بیانمی رسد با مؤلف عرض کند که گرفتار تاخت سیه می کنند (ارود) تاراج فرمانا تاراج

و تاراج شدن است و بس (ارود) نشانی تاخت کرنا - بوخت

(۱۸۵۳)

تاراجگاه اصطلاح - بقول بہار و انند مقام شد دلوق من درویش رفت ہو (اردو) تیاہی

عارت یعنی جانی کہ دران تاخت و تاراج واقع شود۔ لوٹ مار واقع ہوتا۔

(منطقی سے) گوزن جوان را براگنڈ شیر ب تاراجگا تاراس بقول برہان و جامع بکون سین بی

درآمد لیر، مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس نقطہ بمعنی زیر دست و تابع خود ساختن و رام

است (اردو) تاراج کی جگہ۔ وہ مقام جہاں گروانیدن انسان و حیوانات دیگر خان آرزو

تاخت و تاراج واقع ہو۔ در سراج بمعنی زیر دست و تابع گفتہ مؤلف

تاراجگر اصطلاح - بقول بہار و انند بمعنی خاک گند کہ اتفاق داریم با تعریفش کہ مقصود محققین

مؤلف عرض کند کہ از قبیل و ادگر موافق قیاس اول الذکر ہم غیر ازین نباشد و طرز بیان شان

(ملاحظہ شدہ تفسیر سے) زکجکول در یوزہ تا جام نمی نماید با بجد اسم جامد فارسی زبان است (اردو)

زر بکہ بہ بردن ترکان تاراج گری (ملاحظہ شدہ) زیر دست - تابع۔

اینست کہ روزنہ بکاشانہ من شد ب تاراج گر خانہ تاراش بقول صاحب فرہنگ فدائی کہ یکی از

ویرانہ من شد ب (اردو) لیر - بقول آصفیہ علمای معاصرین عجم بودا نند تاراج است مؤلف

لوٹ مار کرنے والا۔ لوٹ لینے والا۔ غارتگر۔ عرض کند کہ مقصودش خزین نباشد کہ سببش چنانکہ

تاراجی و دیدن مصدر اصطلاحی - بمعنی کاج و کاش۔ اگرچہ دیگر محققین ازین ساکت اند

واقع شدن تاخت و تاراج باشد مؤلف عن ولیکن ما این لغت را صحیح دانیم معاصرین عجم گویند

کند کہ موافق قیاس است (ظہوری سے) بر جہان کہ لغت سوقیان است و انند اعلم (اردو)

از ترکی تازی طرفہ تاراجی و دید بکہ سہل باشد تاج و کیو تاراج۔

(۳۹۲۶)

تاران بقول برهان و جامع لیکون نون بمعنی تیرہ ساکت و ما با اعتبار فذائی گوئیم کہ مجاز معنی سوم تار
 و تار یک صاحب جہانگیری گوید کہ مانند ساران است بمعنی تیرہ کردن و مجازاً بمعنی بالار (ارو) و
 بمعنی سرو پایان بمعنی پائین (فردوسی ۵) اگرچہ پریشان کرنا پرگندہ کرنا بھگوانا منہزم کرنا
 مراد از تاران شود ہذا فرمان اولیت ہرچہ آن **تار ایران** اصطلاح بقول رہنما جو کہ سقزیا
 شود ہذا صاحبان ناصری و رشیدی می فرمایند کہ مراد ناصرالدین شاہ قاجار ستار ایرانی کہ نوعی تار است
 است از تار و الف و نون کہ افادہ معنی علمیت **مؤلف** عرض کند کہ لفظ اصناف منسوب بہ ایران
 کند مانند خندان و شادان خان آرزو در سراج (ارو) ایرانی ستار بنگرہ
 می فرماید کہ نہ چنین است بلکہ الف و نون آن **تار کشیدن** استعمال بمعنی عطا کردن تاری
 زائد است مثل خامان و ستان **مؤلف** عرض **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس است
 کند کہ ما اتفاق داریم با صاحب سراج کہ تاران **مؤلف** (ظہوری ۵) دل عاشق بویت ز خوبان
 تار است و بس کہ الف و نون زائد بیچ معنی نمی کند و رند ہذا تاری از طرہ باین جمع پریشان کشند
 چنانکہ آباد و آبادان (ارو) و کیمو تار کے حاصل این در بند کردن بواسطہ موئی (ارو)
 تیرے معنی تار عطا کرنا ایک تار کے ذریعہ سے قید کرنا
تار اندن بقول صاحب فرہنگ فذائی **تار کشیدن** مصدر اصطلاحی (۱) درست
 کہ یکی از علمای ہما سر عجم بود بمعنی پریشان و پرگندہ کردن تار آمینی و امثال آن و (۲) بر آوردن
 و شکستہ و دور و گریزانندہ و منہزم گردانیدن تار از سلک **مؤلف** عرض کند کہ موافق قیاس
مؤلف عرض کند کہ عمہ محققین مصادر ازین است (ظہوری ۵) بہت گفت کہ تار سبھ

برکش ہزارتار میان اعتقاد است (ارو) (ظہوری ۵) تارنگہ لبوزن شرکان کشیدہ ہونا
 (۱) تار کھینچنا۔ دکن میں فلزات سے تار تیار کرنے کے چاک دل۔ رفوی تومی رسد (ارو) سینا
 کو کہتے ہیں (۲) تار نکالنا۔ جیسے، تسبیح سے تار۔ رفو کرنا۔

نکال لو یعنی دانوں سے جدا کرو۔

تار سیدین استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کرده کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است

از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی است (ظہوری ۵) بخارین تعویذ در دفع سیہ سختی نمی باشد

یعنی قطع شدن و گردن تار (قاسم شہدی ۵) کہ از زلف تو بر باد وی جان بندیم تار سی را در

رشتہ عشق چو گبست فغان خاموشیت (ارو) دکیو تار بستن۔

چو برید صدیش برود (ارو) تار کاٹنا۔ **تار چچان** اصطلاح۔ بقول بھرو وارستہ تار

تار قطع کرنا۔ قطع ہونا۔

تار بستن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کرده کہ مرکب توصیفی و کنایہ باشد (صائب ۵)

از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مخی گردن تار چند زنجیر کند پارہ دل بیتا بجم (تار چچانی از لہجہ

بھیری (ظہوری ۵) تار از رگہای جان بستیم بر طرہ طرار بیار (ارو) کچا ناگانہ بتا ہونا گلا

قانون در دہمی زندخوش ناخنی در سینه افغان ما (تارک تار جس میں دم نہ ہو۔

(ارو) تار بانڈ ہونا۔ **تار چچان** اصطلاح۔ بقول بہار مرلوف ہشت

تار لبوزن کشیدن مصدر اصطلاحی۔ **تار چچان** مؤلف عرض کند کہ تصحیف کتابت است

ورفو کردن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (بیجان) را کہ بوحدہ و جیم عربی لہو بہ با و جیم فارسی

(۳۹۲۱)

(۳۹۲۱)

محل کرد و در (رشته سپان) هم همین گونه چغندر کی زندگی موت ہے ۶
 و در ردیف رامی مہلہ (رشته سپان) بمعنی **تار پین** | صاحب محیط ذکر این کرده حوالہ ٹرین
 همان (تار سپان) است کہ گذشت و این از **ٹائین** ادہ و بر (ٹرین ٹائین) گوید کہ لغت انگلیسی
 تار چپیدن کہ می آید اسم حال است و بس - است - بقول اطباء نصاری این رطوبتی است
 (ارو) پیچ دیا ہوتا ہے - پیچ کھایا ہوتا ہے چپیدن از رال و روغن آمیختہ و از قسمی درخت صنوبر بری
تار چپیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این اول مائل بہ سپیدی مثل شیرہ می باشد و از بریدن
 کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پیچ خورد پوست درخت آن از خود می چکد یا از شکاف
 تار باشد بہ چیزی یا بخود بعضی حقیقی (صائب س) | دادن پوست آن می بر آید از تقطیر کردن این رطوبت
 پیچیدہ است و پای گس تار عنکبوت کہ شہباز صید روغن تار پین بر می آید کہ آن را در انگریزی آئل
 رشته آمادہ چون شود (ارو) تار پینا - آف ٹرین ٹائین می گویند - ظاہر از قسم بہر وزہ تر
تار پیری و پود مرگ کیست | مقولہ - است قاتل دیدان و سہل و مدر بول و محک قلب
 صاحبان مغزنیہ الامثال و امثال فارسی ذکر این و معرق و مہر جلد و صرع و وجع مفاصل کہنہ و سوزا
 کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کہنہ و استسقا و در امراض سیلان خون اکثر می دهند
 کنند کہ فارسیان زمانہ پیری را داخل مرگ دانسند و در ضربہ و حرق نار و بر آمدن خون اکثر از خارج
 و برای اطہار ہمین خیال این مقولہ را بر زبان دارند استعمال می کنند و در قروح عنصہ تقطیر آن می کنند
 مقصود آنست کہ زندگی پیری از محتاجی مثل و مرکبات این نیز با ادویہ دیگر می سازند (انتہی)
 مرگ است (ارو) دکن میں کہتے ہیں کہ **مؤلف** عرض کند کہ این را اسم جادو فارسی بان

<p>دائیم (ارو) ترین نامین مذکر یک انگریزی تار و آن کنایه از سبب چیز (۱) جولایہ کہ بافند و جامہ</p>	<p>تار تار اصطلاح بقول برہان و سروری و واقشہ است (۲) کرم ابریشم و (۳) عنکبوت</p>
<p>بحر و جامع بروزن کارزار یعنی (۱) پارہ پارہ و صاحب اندک بوازہ فرہنگ فرنگ بر معنی سووم کا</p>	<p>ریزہ ریزہ و ذرہ (حکیم سنائی ۵) بنگریہ اکنون</p>
<p>بنات النفس و اراد دست مرگ پتیر ہاشان شاخ شاخ</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل تکیہ ہے است و</p>
<p>و نیز ہاشان تار تار پ صاحب ناصر ہ مذکر معنی بالا</p>	<p>پر سہ معنی موافق قیاس کہ کار جولایہ و کرم ابریشم و</p>
<p>گوید کہ (۲) تار تار را نیز گویند مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>عنکبوت تبدیل تار باشد (ارو) (۱) جولایہ</p>
<p>این تکرار لفظ تار معنی بالا مخصوص است برای چیزی</p>	<p>کہ پڑے بننے والا (۲) ریشم کا کیرا بنگریہ (۳) بنگریہ</p>
<p>کہ دران تار و پوداست و مجازاً استعمال عام شد</p>	<p>بقول آصفیہ بہندی مؤنث عنکبوت ایک قسم</p>
<p>(ظہوری ۵) کسی زعش بیان خیر پیدا از تار تار</p>	<p>کے کیڑے کا نام جو کھیان کچر کر کھاتا ہے اور</p>
<p>کہ دلق تعوی خود تار تار بخش کند پ و از معنی دوم</p>	<p>اچھے لعاب سے جالاتا ہے اصل میں کھڑی</p>
<p>کہ چہن است اصل تار و آن مخفف این (ارو) تار تنک</p>	<p>تھا یعنی نکھی کھڑے والا کھیرا</p>
<p>تار تار بقول آصفیہ (ارو) تکرے تکرے</p>	<p>اصطلاح بقول برہان و رشیدی</p>
<p>مؤلف عرض کرتا ہے کہ آپکا تسامح ہے یہ فارسی</p>	<p>و جامع و سراج بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت</p>
<p>تربان کا لفظ ہے (۲) دیکھو تار</p>	<p>را گویند صاحب ناصر ہ صرحت فرید کند کہ در</p>
<p>تار تن اصطلاح بقول برہان در مطقات و</p>	<p>آخر این کاف تصغیر است کہ بر (تار تن) از یاد شد</p>
<p>بحر بروزن خار کن عبارت از تندر تار است</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو)</p>
<p>و کھو تار تن کے تیسرے معنی بکری مؤنث</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو)</p>

تار تور

اسطلاح - بقول برهان در مطقات

و بجای پورانی خوردند که به عربی لمیون نام دارد و

(۱) پارہ پارہ (۲) و (۳) بسیار تاریک - صاحب رشیدی بذر (تار چوبه و مار چوبه) می طرازو

مؤید بذر معنی دوم گوید که همان تار مؤلف که در باب سیم بیاید و فرماید که جهانگیری در هر دو

عرض کند که تبدل تار تار باشد که الف بدل شد لغت سهو کرده و تصحیف خوانده و در هر دو

به و او چنانکه تاغ و توغ (ار و و) و کیهو تار باب آورده اول صحیح به نون است و ثانی سیم

(۲) بهت تاریک - خان آرزو در سراج این را به سیم اول صحیح داند

تار چوبه

اسطلاح - بقول برهان بر وزن مار چوبه

مؤلف عرض کند که همین لغت به همین معنی در

نام دارد و نیست که در و او با کار برند و آن را در ویف سیم (مار چوبه) هم می آید و آن همان

لمیون خوانند - صاحب جامع اسم ثانی این سیم است که در الف بر (اسفراج) گذشت ما این

گفته - صاحب جهانگیری می فرماید که این را سیمین را به اعتبار صاحب جامع که محقق اهل زبان

و بلد و زیم نام است - صاحب ناصری گوید که است تبدل (مار چوبه) می دانیم و همین یک

(مار چوبه) را تار چوبه خوانده اند و آن خطاست - مثال تبدل سیم با فوقانی است و این بهتر از خیال تصحیف

نام تره ایست بستانی که کارند و بر آید و آن را تره است (ار و و) و کیهو مار چوبه او را اسفراج -

تار سنج

بقول برهان و جامع بضم ثالث و سکون خای نخطه دار زبان پهلوی نام آذربت تراش

و بقول بعضی بفتح ثالث نام پدر ابراهیم علیه السلام صاحب جهانگیری با قول اول متفق صاحب تری

بحواله فرنگ می فرماید که نام آن زبان پهلوی و تار سنج را و عاصی جمله عرب آن اما در قاموس

تصریح به تعریب نکرده و نام پدر ابراهیم گفته و آنرا عم آنحضرت است پس صاحب فرنگ را

دو خط واقع شد کی آنکہ تاریخ بفتح را و حای مہملہ است و اولیضیم را و حای مہملہ گفتہ دیگر آنکہ پدر حضرت
 ابراہیم است و او نام آزر کہ عم حضرت است گفتہ لیکن ظاہر آنست کہ این لفظ فارسی است و حای
 مہملہ در فارسی نیامدہ و مشہور آنست کہ آزر پدر ابراہیم است و صاحب فرہنگ بنا بر آن قول گفتہ
 و ظاہر شرف الدین علی نیز در ظفر نامہ گفتہ کہ تاریخ از لفظ تاریخ ماخوذ است و این نیز مؤید صاحب فرہنگ
 صاحب نامہری بذر مضمون بالامی فرماید کہ تاریخ بچند واسطہ از اولاد سام بن نوح بودہ و چون تاریخ
 وفات یاقبہ بود۔ آزر عم حضرت ابراہیم بود۔ ابراہیم بہ پیری آزر معروف شد پس اولاً نسبت تاریخ بتاریخ
 خطاست زیرا کہ تاریخ در اسلام حادث شدہ و وجہ آن در لغت (روزہ) می آید۔ حکیم عم حق
 بخارائی۔ ابراہیم را فرزند آزر دانستہ۔ گویند کہ ولادت حضرت ابراہیم در کوشانات بابل
 در قریہ گوئی اتفاق افتاد تا پانزدہ سالگی در غار و پیولہ می بستہ و مادر او را پرستاری می نمود
 و جمعی بدین ملاحظہ آنحضرت را از عرب ندانستہ عم خوانند و ابراہیم را (ابراہام) دانند۔ خان آزر
 در سراج گوید کہ بضم رای مہملہ و خاب زبان پہلوی نام پدر ابراہیم و بجای مہملہ عرب آن و لفظ تاریخ
 ماخوذ است ازین و ہمین است قول ظفر نامہ و آزر عم آنحضرت است علیہ السلام و ہذا ہواست
 مؤلف عرض کند کہ اتفاق داریم با خان آرزو (اردو) تاریخ۔ پہلوی میں ابراہیم
 علیہ السلام کے باپ کا نام ہے۔ مذکر۔

تاریخ خام استعمال۔ یعنی رشتہ کہ باقیہ باشد نفس تا بید نم نیت پ (اردو) کچا تا گا بقول	(۲۱۶۲۷)
مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس (ظہوری) اصفیہ۔ ہندی۔ اسم مذکر بغیر بل و یا ہواست	
۵) چوتھا خام آہم پاشد از ہم پسر و برگ وہ سوت جسے ایٹھا نہو۔	

تار وادون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کند که بنظر آمدن و ظاهر شدن تار باشد (طالب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که حواله آملی ۵) ما زرم به آتشین نگه خود که بارها پدید آمدن تار و عطا کردنش (قاسمی گونا بادی چون تار زلف تار نقاب از رخ تو رخیت ۵) ز پرده نما روی گل رنگ را پدید تار زلف (ارود) تار بنظر آنا - ظاهر مونا -

طره آن چنگ را پدید (ارود) تار عطا کرنا - **تار شکستن** استعمال - صاحب آصفی ذکر این

تار وادان اصطلاح - بقول بهار و اندر ظریفی کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

که دوران تارهای سازنگار دارند (ملاطرح ۵) بمعنی حقیقی است یعنی شکستن تار را (بهار

از بهر ساز عشرت اومی نهند قضایا تار و و اسرگی مرغینانی ۵) بی بوی خلق تو نتواند صبا بعد

را به تار وادان پدید مؤلف عرض کند که معاصرین عجمی که زلف یاریکی تار شکند (ارود) تار وادان

گویند که فارسیان قدیم تار وادان فرماری لکن **تار عنکبوت** اصطلاح - بقول رهنما بحواله

که دوران تار باشد متعریف بهار خوش نیست - سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار همان تار

(ارود) و با جاجس من تار بوی صیغه خنک و که عنکبوت از لعاب خود می تند مؤلف

تار و غیره - مذکر - عرض کند که مرکب اضافی است و موافق

تار پختن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی قیاس و سندان بر (تار پختن) گذشت (ارود)

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مکتومی کا جالا - مذکر -

تارک بقول بهار و جامع بفتح ثالث بروزن کاکل کله سر و فرق سر و (۲) میان سر

اومی و (۳) بر چیزیکه او را روزنگ بر سر گذارند همچون کلاه خود و غیره امثال آن - صاحب جابجایی

بر معنی اول و سروری بزمنی دوم قانع (ظہوری ۱۷) بہ پرولیست صلاح و صلاح پوشان را پختن است
 جوشن مآثر کست مغرماہ (ناصرالدین ۱۷) خلعت شاہ مبارک بادت پتاج اقبال بہ تارک بادت و صاحب
 ناصری گوید کہ مرادف تارہ و آن را چٹکا و نیز گویند یعنی دوم و ذکر معنی سوم کردہ گوید کہ این را ترک ہم گفتمند
 خان آرزو در سراج بزمنی دوم قانع و فرماید کہ ظاہر تارک تصغیر تار معلوم می شود و صاحب سخندان پارس
 گوید کہ در سنسکرت مہین است تالو۔ صاحب فرائی کہ یکی از علمای معاصر عجم بود تذکر معنی اول می نویسد کہ
 شگاف میان موی سر ہم و نیز (۳۱) زیر بخش بالائی دیان کہ زبان ہنگام سخن گوئی بیشتر بہ آن بر می خورد و گفت
 اعلی۔ صاحب مؤید تذکر معنی دوم۔ ذکر معنی سوم بحوالہ زفا نگویا کردہ مؤلف آنست عرض کند کہ در ترکی زبان
 بقول صاحب لغات ترکی تاراق۔ فرق سر را گویند ظاہر اسم جامد فارسی زبان است بمعنی اول و معنی دوم
 و سوم و چهارم مجاز آن (اردو) (۱) گنگ۔ موت (۲) تالو۔ بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مذکر۔
 دماغ کے اوپر کی سطح۔ چدیا تشنگ (۳) خود یا مغز بقولہ۔ مذکر۔ جو خیک مین سر پر ہندین
 (۴) دکن مین تاراق اور محاورہ اردو مین تالو بقولہ۔ مذکر۔ کام دہن۔ منہ کے اندر کی چھت
 یا فوخ)۔

(الف) تارک آرا	استعمال۔ الفیکت کنندہ و وجہ حاصل بالمصدر است از
(ب) تارک آرائی	باشد از معشوق کہ آرایش تارک آرائیدن) بمعنی آراستگی فرق سر (نشر طبعی
(ج) تارک آرائی کردہ	فرق سر می کند و تارک در گلشن ترانہ سازی جرم زہرہ بگل تسلیم شاگردی
آرایان جمع آن (ظہوری ۱۷)	تیز گامانی کہ اندوختہ و تارک آرائی بیوج) مصدر مرکب بمعنی
تعلیق بہت پتارک آرایان بر ہیشان افسر انداز تارک آراستن (ولہ ۱۷)	جنون از لالہ و داغ

تو گروی تارک آرائی، خرد سیم زد گل این باغ
بر سر تازگی دارد، مؤلف عرض کند که موافق
قیاس است کہ الف اسم فاعل ترکیبی است

تارک ادب اصطلاح - بقول بہار و اتد بقطع اصناف بی ادب (والہ ہر وی سے) و ہند
کہ زاوگانش تارک ادب اند، لبر نیز جہالت اند و فاضل لقب اند، مؤلف عرض کند کہ
اصناف مرکب اضافی است (اردو) بے ادب - ادب کا ترک کرنے والا۔

تارک بفلک رسیدن | مصدر اصطلاحی | تارک خریدن | مصدر اصطلاحی | مخصوص قرار
عالی مرتبہ شدن - مؤلف عرض کند کہ موافق | دادن تارک را مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
قیاس است (ظہوری سے) دل کہ خواہد رسیدش | است (ظہوری سے) این سر کہ سر بقید نمی آورد
تارک راحت بفلک، پشتہ داغ بدوش جگر با | فرود پو تارک برای سجدہ آن آستان خرید پو
برود (اردو) آسمان پر سپرہنیا - دکھیوز مخفی مباد کہ درینجا تارک مجازاً یعنی ناصیہ و سر
افلاک گذشتن - | باشد (اردو) پیشانی اور سر کو مخصوص کرنا۔

تارک پرست | اصطلاح - کنایہ از جو انمرد و | تارکش | اصطلاح - (الف) بقول آند
شجاع مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است | ب (ب) تارکشیدن | جوالہ فرنگ فرنگ انگہ تار
ظہوری سے) فتی بر تیغ خود گاہی باندازی بنہ کشد - صاحب آصفی ذکر (ب) کردہ از معنی
تا ہمہ تارک پرستان معتر اندازان گفتہ (اردو) ساکت مؤلف عرض کند کہ ب درست کردن
جو انمرد - شجاع - | تار و ساختنش و الف اسم فاعل ترکیبی (کلیمہ)

(۶۲۶۸۱)

(۶۲۶۸۱)

(۵) بر ساز نخت تار کشیدست عنکبوت و ظنبور یا صغافانی (۵) از نختسب امروز دل زار گسخت و
 ز دست تپی بی نوا تراست (۶) (ار و و) (الف) کور نخت شراب و جنگ راتار گسخت (۶) (ار و و)
 تار بنانے والاب بالائنا - جالابانا - تار کاٹ دینا - تار توڑ دینا - تار کٹ جانا -
 تار گسستن استعمال - صاحب آصفی ذکر ہے کہ ٹوٹ جانا -
 تار گسختن کرده از معنی ساکت مؤلف جن تار گسکو و اشتن مصدر اصطلاحی بسلسلہ گفتگو
 کند کہ بریدن و شکستن تار است لازم و متعدی ہر دو اشتن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است
 (مہایون اسفرائینی ۵) آدمین آشفہ از ان طرہ (ظہوری ۵) نتوان کرد مدعا باقی بگو تا نفس تار
 پر خم و تار است کہ ہر چند تم گسند از ہم (۶) فصل گفتگو وار و (ار و و) گفتگو کا سلسلہ جاری کننا
 تارم بقول برہان و جامع و سروری بروزن آدم (۱۱) نام شہری است کہ مردم آن ہمہ صاحب
 حسن باشند (سوزنی ۵) بر تارم ہوا ی دل خود نشا ط کن بگو باد لبری کہ قبضہ میخا و تارست (۶)
 صاحب ناصری می فرماید کہ نام چند شہرست و (۲) خانہ چوبین چو خرگاہ و سر پرودہ و گنبد و قجری کہ
 از چوب سازند و در اطراف باغ گذارند تا مانع از خول شود (حکیم سنائی ۵) اسی بسا باد گیر و تارم
 و تیم بوزیر و بالا از آب چشم تقیم بومی فرماید کہ (۳) ہا نیز چوب بندی کہ برای انگور و یا سمین و کدوی ہا
 بر پا کنند و آن را دار بنجم گویند حافظ ع (۵) مباد تا بقیامت خراب تارم تاک (۶) (النوری ۵)
 دختر رزک تو بر تارم تا کش دیدی بگو متنی شد کہ بہ آونگ سرش در کنب است (۶) و (۳) در پیش این
 از چوب و نختہ چیزی سازند تا مانع برف و باران شود و (۵) کنایہ از فلک (کمال صغفانی ۵) بخل
 اسپ ببنیدہ خاک ہفت اقلیم بربانگ کوس بد زیدہ گوش نہ تارم (۶) ناصرخسرو (۵) از بہر چہ این

(۳۹۳۲)

کہو و تارم پڑ پر کردہ شدت باز و معلم پڑی فرماید کہ طارم بہ طامی حطی معرب بہین است۔ صاحب
 رشیدی ذکر معنی اول کرده گوید کہ معرب این طارم است۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ خانہ را
 نام است کہ مانند خرگاہ از چوب سازند و نام شہری و طارم بہرہ و معنی معرب آن وی فرماید کہ در
 برہان معنی تعار نیز آورده کہ طرفی است مشہور و تارہ مرادف این کہ می آید مؤلف عرض کند کہ
 برہان معنی تعار را بر تارہ نوشتہ و بر تارم ذکرش تکررہ تسامح خان آرزو است کہ بچو کہ برہان
 نوشتہ یکی از حاضرین عجم درست می فرماید کہ و ما با او اتفاق داریم کہ فارسیان مکان چو بہین بلند
 را تارم نام نہند و بدین معنی اسم جامد است و ہمین است معنی دوم و اصل دیگر سببہ معانی و شہری
 را کہ بدین اسم موسوم کردند بلندی واقع بود در اصفہان و معنی سوم مجاز معنی دوم و معنی چہارم
 ہم بر سبیل مجاز و در تخیل پنجم تسامح ناصری است کہ معنی آسمان نوشتہ مجرد تارم اصلاً بمعنی آسمان
 نیست بلکہ (نہہ تارم) نہہ آسمان را بر سبیل کنایہ گفتہ اند و (کہو و تارم) کنایہ از آسمان است
 این است حقیقت این لغت (ار و و) (۱) تارم۔ ایک بلند شہر کا نام ہے جو اصفہان میں واقع
 ہے جس کے باشندے حسین ہوتے ہیں۔ مذکر (۲) وہ لکڑی کا مکان جو بلندی پر بناتے ہیں مذکر
 (۳) منڈھا۔ منڈو اور انگور وغیرہ کی بیون کے لئے بناتے ہیں۔ مذکر (۴) لکڑی کا ساٹبان۔ مذکر
 (۵) دیکھو آسمان۔

تار مار اصطلاح۔ بقول انند وغیاث بمعنی زیر وزیر و کج و پریشان و پرگندہ وی فرماید کہ بہین معنی مال مال ہم می آید مؤلف عرض کند کہ	این مخفف (تار و مار) است کہ بہین معنی می آید و صراحت کامل ہمہ را بنجا کنیم در اینجا بہین قدر کافی است کہ و او عاطفہ ازین مرکب حذف شد
--	--

(ارو) دکیوتار و مار۔

الشریبے ہم بے سرو سامانوں کا پورا اوس جس کی

تاریخ

اصطلاح بقول برہان و جہانگیری و جہانگیری

چھنتی ہے وہ باران روکے ہو

و بحر و ناصری و رشیدی باصن نقطہ دار بروزن

تاریخ اصطلاح۔ نالہ مسلسل راگویند کہ از

چار میخ بخاری باشد کہ در ایام زمستان بر روکے

لب جدا نشود مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

ہواید آید و مانند دی می شود و اطراف را

است مرکب اصنافی (ظہوری سے) بر اسے

تیرہ و تاریک می سازد و عبری ضباب گویند۔

چنگ و روش سینہ تاریالہ می باید پانہر کا

سرمایان در آتش خورشید خستہ ہو

از نغمہ این سازی آید (ارو)

چو کز تاریخ گفتی طشتیت اندر آب پو خان از

نالہ مسلسل۔ مذکر۔ بقاعدہ فارسی تاریالہ بھی

و در سراج می فرماید کہ معنی این ابرسیاہ است و چون

کہہ سکتے ہیں۔ لگا تاریالہ۔ وہ نالہ جو متصل جاری ہو

آن بخار مشابہت تمام دارد و ابرسیاہ بدین نام

تاریخ خبری گنج برنداری (مقولہ)

مسی شدہ مؤلف عرض کند کہ چو انگوٹیم کہ ہمیں است

صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ از

ابرسیاہ و چرامشابهت دانیم کہ حقیقت ابرسیاہ ہمیں

معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند

(ارو) وہ سیاہ بخار جو زمستان میں مثل دھند

کہہ این مقولہ الیت کہ فارسیان بطور موعظت بر

کہہ منظر آتا ہے جسکے سامنے کے اشیاء نظر نہیں آتے

بر زبان دارند مقصود آنست کہ بعد کشیدن

دکن میں اسی کو اوس کہتے ہیں۔ جناب امیر نے امیر

از حمت ہای بسیار گنج حاصل می شود و آسان بدست

میں اوس پر کھلے۔ یونٹ شبنم (آتش سے) حاصل

یاید (ارو) دکن میں کہتے ہیں، جان لرا و تو دولت

تاریخ بقول سروری بفتح رای مہلہ پلپایہ دیوار باشد کہ ذافی لسان الشعر او و رادات العفلا

تاریخ بقول سروری بفتح رای مہلہ پلپایہ دیوار باشد کہ ذافی لسان الشعر او و رادات العفلا

تاریخ

بقول سروری بفتح رای مہلہ پلپایہ دیوار باشد کہ ذافی لسان الشعر او و رادات العفلا

(۱۰۰۰۰)

یہ زای مجرآمدہ مؤلف عرض کند کہ صراحت کامل بر تازنگ می آید و در اینجا با اعتماد صاحب سروری
 کہ اہل زبانست ہمیں قدر کافی است کہ این تبدل آنت چنانکہ بزغ و برغ (اردو) فیلیا یہ
 (دیکھو فیلیا کے چوتھے معنی)

تازنگاہ استعمال۔ یعنی نگاہ باشد۔ مرکب اینست
 بہ ایام گرچہ زنجیر است؛ اسیر آنکہ تازنگاہ در بند
 بہ اصناف تشبیہی معنی نگاہی کہ مثل تاز است مؤلف
 (اردو) تازنگاہ اور تاز نظر سے منظر مراد ہے۔
 عرض کند کہ موافق قیاس (پہوری سے) شود گستا بقاعدہ فارسی اردو میں بھی مستعمل ہے۔

مارو بقول بہان و جامع بروزن جارو کنہ باشد و آن جانور است کہ بر شتر و گاو و گوسفند
 و امثال آن چسپیدہ خون ایشان را بکند۔ صاحب ناصری صراحت فرماید کہ نوعی از انہما مردم را
 گنز و و کشد و در اغلب بلاد و طویلہ ہای کثیف بہم میرسد۔ خاصہ در منزل سیانہ براہ آذرباؤگان
 کہ سم او مہلک است و مرگزیدہ و بہزار مرارت بہبودی یافتہ و طبیعیستین گفتمہ اند کہ او برگ
 نمیرد چنانکہ در کتاب حیات انجیہ ان شطر رسیدہ اما در باب نون نیز آوردہ اند و ظاہر آثار و نون
 اصح از تازو باشد و آن را در ان شہر کہ گویند بہا نامتخت قملہ است۔ صاحب رشیدی ہم بران
 ناصری۔ خان آرزو در سراج بذکر قول رشیدی می فرماید کہ آنکہ در نون مارو بہم معنی آمدہ اصل
 آن نیارو بہ تختانی دوم و وال مہلہ آخر مؤلف عرض کند کہ در ردیف نون مارو بہ وال مہلہ
 آخر است نہ بہ او آخر صاحب محیط تازو را ذکر کرد و در نون البتہ تازو را باو آخر معنی کند
 نوشتہ و ہم او بر کنہ گوید کہ عبری قرآد و مارو د بہندی چڑنی و کلی و کین گویند حیوانی است کہ
 جثہ کہ در پوست بہا تم چسپید گویند مزاج آن قریب بہ فاس و طلای خون کہنہ سگ مانع رویش

(۲۸۵۶۸۱)

موی چون بعد از کندن بران موضع نبالند دیگر بار نروید و منافع بسیار دارد (الخ) و ذکر این بر
اشتر خوار هم گذشت بخیاں با اسم جامد فارسی زبان است (اردو) دکن مین گوچری اورمیا و
اردو مین چتری دیکھو اشتر خوار۔

<p>تار و پود استعمال بقول بجز طول و عرض استعمال کرده اند و این بر سبیل مجاز باشد (اردو)</p>	<p>تار و پود استعمال بقول بجز طول و عرض استعمال کرده اند و این بر سبیل مجاز باشد (اردو)</p>
<p>جامه که بهندی تانا بانا گویند بهار از معنی ساکت تانا بانا بقول آصفیه اسم نکر۔ تار و پود۔</p>	<p>جامه که بهندی تانا بانا گویند بهار از معنی ساکت تانا بانا بقول آصفیه اسم نکر۔ تار و پود۔</p>
<p>گوید که بالفظ بستن و رشتن و کاویدن مستعمل تار و پود بافتن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>	<p>گوید که بالفظ بستن و رشتن و کاویدن مستعمل تار و پود بافتن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>مؤلف عرض کند که تار بجای خودش گذشت این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی</p>	<p>مؤلف عرض کند که تار بجای خودش گذشت این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی</p>
<p>پود و هم پس معنی حقیقی دارد تعریف صاحب بجز رشتن و بافتن است مطلقاً (واضح) بزرگ</p>	<p>پود و هم پس معنی حقیقی دارد تعریف صاحب بجز رشتن و بافتن است مطلقاً (واضح) بزرگ</p>
<p>خوش نمی نماید شک نیست که استعمال تار در طول کاغذ آتش گرفته زازل و هوای زلف بان فیت</p>	<p>خوش نمی نماید شک نیست که استعمال تار در طول کاغذ آتش گرفته زازل و هوای زلف بان فیت</p>
<p>جاسمی شود و استعمال پود در عرض جامه وین تار و پود مرا (اردو) بنا دیکھو بر تنیدن۔</p>	<p>جاسمی شود و استعمال پود در عرض جامه وین تار و پود مرا (اردو) بنا دیکھو بر تنیدن۔</p>
<p>معنی تار و پود طول و عرض جامه نیست قائل تار و پود بستن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>معنی تار و پود طول و عرض جامه نیست قائل تار و پود بستن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>مراحت استعمال این با مصادره در ملحقاتی می آید و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>مراحت استعمال این با مصادره در ملحقاتی می آید و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>خصوصیت در مصدر بیان کرده بهار درست که قائم کردن تار و پود است برای بافتن قماش</p>	<p>خصوصیت در مصدر بیان کرده بهار درست که قائم کردن تار و پود است برای بافتن قماش</p>
<p>نیست (لهجوری) تار و پود خویش را پیوند بمعنی حقیقی (سائب) تار و پود نخل از خواب</p>	<p>نیست (لهجوری) تار و پود خویش را پیوند بمعنی حقیقی (سائب) تار و پود نخل از خواب</p>
<p>می خواهم بوسل بک ذوق با مہتاب بودن بر کت پریشان بسته اند ب دست بالین کن شکر خواب</p>	<p>می خواهم بوسل بک ذوق با مہتاب بودن بر کت پریشان بسته اند ب دست بالین کن شکر خواب</p>
<p>خوش غالب است از سند طوی پید است فراغت را بین (اردو) تار و پود بافت</p>	<p>خوش غالب است از سند طوی پید است فراغت را بین (اردو) تار و پود بافت</p>
<p>که فارسیان (تار و پود کسی) را بمعنی محتمه کسی کے لئے قائم کرنا بنما دیکھو بر تنیدن۔</p>	<p>که فارسیان (تار و پود کسی) را بمعنی محتمه کسی کے لئے قائم کرنا بنما دیکھو بر تنیدن۔</p>

(۳۹۳۵)

تار و پود تیدن استعمال یعنی انتظام یافت کو برہم اور تتر بتر کرنا۔

کردن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است **تار و تور** اصطلاح بقول برہان و جہانگیری

(ظہوری سے) راز عربانست آہ و نالہ کجاست و جامع و بحر و ناصری بانامی قرشت بر وزن مار

و تار و پودی مگر تیدہ شود پ (ار و و) یافت یعنی (۱) بسیار تیرہ و تار یک باشد و (۲) ریزہ

کا انتظام کرنا۔ تار و پود قائم کرنا بتنا۔ ریزہ و ذرہ ذرہ صاحب سروری بر معنی اول

تار و پود رشتن استعمال صاحب آصفی (فردوسی سے) بیدان چنین گفت بہرام گورے کہ

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند اکنون چو شد روز ما تار و تور پ مؤلف عرض

کہ مرادف تار و پود یافتن است کہ گذشت (قائم کند کہ اصل این تار و تار است الف تار و دم

مشہدی سے) دوش سرگردانیم می رشت تا بمل شد بہ و او چنانکہ آغ و توغ (ار و و)

و پود شوق پ بر سر من مغز سودا پنہ دستار بود (۱) بہت تار یک (۲) دیکھو تار کے پہلے

پ (ار و و) دیکھو تار و پود یافتن۔ (الف) تار و مار اصطلاح بقول برہان

تار و پود کاویدن استعمال صاحب آصفی و ناصری و سراج باہیم بر وزن کار و بار دانی

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند پرگندہ و از ہم پاشیدہ و ریزہ ریزہ و بسیار

کہ برہم کردن تار و پود و خرابی پیدا کردن است پریشان و (۲) ناخیز و نا بود گردیدہ (کلیم سے)

و سبافت (طالب آملی سے) نسبت آلودگی با ^{طنینیت} ہر تار پرین شکر یعنی قصد خصم پوز و شمنش کہ یافتہ

ماہمت است پوناخن غم بار ہا کاوید تار و پود معنی تار ہا صاحبان جہانگیری و جامع و سروری

پ (ار و و) یافتن میں خرابی پیدا کرنا تار و پود و وارستہ بر زیر و زبر قانع و از سند خواجہ

<p>تارون بقول برهان و سروری و نامری و</p>	<p>حسین سنائی</p>
<p>جامع بروزن فارون بمعنی تیره و تاریک صاحب پراگندہ کردن پیداست (۵) گر بود فتنہ چون سز زلفت با نبی و اکنون نسیم عدل شہش تاروس (۶) مار کردی صاحب رہنما ہم کجا کہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی اول الف کردہ مؤلف عن کند کہ التباع و موافق قیاس و معنی دوم مجاز معنی اول باشد (ارو) الف (۱) تشریح بقول ما اتفاق داریم با خان آرزو چنانکہ آصفیہ فخر پر گندہ پریشان (۲) نابود و تیر و (ارو) دیکھو تیرہ اور دیکھو فارسی نشٹ نیست یہ دوم ب پریشان کرنا تاریک ۔</p>	<p>(ب) تار و مار کردن بمعنی زیر و زبر و پراگندہ کردن پیداست (۵) گر بود فتنہ چون سز زلفت با نبی و اکنون نسیم عدل شہش تاروس (۶) مار کردی صاحب رہنما ہم کجا کہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی اول الف کردہ مؤلف عن کند کہ التباع و موافق قیاس و معنی دوم مجاز معنی اول باشد (ارو) الف (۱) تشریح بقول ما اتفاق داریم با خان آرزو چنانکہ آصفیہ فخر پر گندہ پریشان (۲) نابود و تیر و (ارو) دیکھو تیرہ اور دیکھو فارسی نشٹ نیست یہ دوم ب پریشان کرنا تاریک ۔</p>
<p>تارون بقول نامری و اندر نسیم را و او و فتح تون و سکون یا بمعنی غلاف شگوفہ نخل کہ ہنوز شگفتہ و از ان خوشہ بر نیامدہ مؤلف عرض کند کہ باعتبار نامری کہ محقق اہل زبان است این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) شگوفہ نخل کا غلاف جو پھولانہ ہو اور پستانہ ہو ۔ مذکر ۔</p>	<p>تارون بقول نامری و اندر نسیم را و او و فتح تون و سکون یا بمعنی غلاف شگوفہ نخل کہ ہنوز شگفتہ و از ان خوشہ بر نیامدہ مؤلف عرض کند کہ باعتبار نامری کہ محقق اہل زبان است این را اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) شگوفہ نخل کا غلاف جو پھولانہ ہو اور پستانہ ہو ۔ مذکر ۔</p>
<p>تارہ بقول برهان پارہ بمعنی (۱) تاریک و (۵) زبانہ کیان و کیان ترازو مور و ریمان و تار چنگ و ظنیور و امثال آن مانند کی کہ بدان بار سنجند و باین معنی بجای حرف (۲) تاریک سرو (۳) فرق سرو (۴) تیرہ اول نون ہم آمدہ و (۶) تار جولا پہکان کہ معنی</p>	<p>تارہ بقول برهان پارہ بمعنی (۱) تاریک و (۵) زبانہ کیان و کیان ترازو مور و ریمان و تار چنگ و ظنیور و امثال آن مانند کی کہ بدان بار سنجند و باین معنی بجای حرف (۲) تاریک سرو (۳) فرق سرو (۴) تیرہ اول نون ہم آمدہ و (۶) تار جولا پہکان کہ معنی</p>

بود است و (۱) تارم و طارم را نیز گویند و آن سوم را ترک کرده صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر
 خانه باشد مانند خرگاه از چوب ساخته (۸) یعنی عجم بودی فرماید که (۹) مخفف ستاره باشد مؤلف
 تعاریف که ظریف است معروف صاحب جهانگیری بر عرض کند که معنی اول فرید علیہ تار و معنی دوم و سوم
 معنی اول و دوم و چهارم و ششم و ہفتم و ہشتم تبدیل تارک چنانکہ چاکوک و چکاوہ و معنی چهارم
 قناعت کرده (قاسم انوار) چنگ غمش و تار ہم فرید علیہ تار و معنی پنجم و ششم اسم جامد فارسی
 بر دل ہر تارہ پوشش روان می کند معنی جبل الوتر زبان و معنی ششم ہم فرید علیہ تار و معنی ہفتم تبدیل
 (مختاری ۱۵) از ہول کنون جان دید بر شوت تارم چنانکہ با سرم و با سرہ (اردو) (۱۱) و (۱۲)
 و آن کسی کہ ہی تیغ زو بہ تارہ پو (خواجہ کرمانی تارک کے پہلے معنی (۲) و (۳) دیکھو تارک کے
 (۱۵) شود و گر دم بند و سلاسل کو خیال زلف پہلے اور دوسرے معنی (۴) دیکھو تارک کے تیرے
 و شبہای تارہ پو (ناصر خسرو ۱۵) نہ خوانند و نہ ^{بہند} معنی (۵) زبان تار و مؤنث (۶) دیکھو تارک کے
 و پنجم پو ہی پنجم ستارہ چون منظرہ پو مگر کایشان دوسرے معنی (۷) دیکھو تارم و طارم (۸) دیکھو
 ہمہ بیرون کشندت پو ازین ہوارہ دی در سرتار تعاریف (۹) دیکھو تارا۔
 صاحب سروری بر معنی دوم و چهارم و پنجم و ششم تارمی بقول برہان و جهانگیری و ناصری و جامع
 قانع صاحب ناصری این را مرادف تارک و اندو و دیگر بر وزن جاری (۱۱) آبی باشد کہ از درخت تار حاصل
 معنی اول و ششم ہم کند صاحب رشیدی این را شود و مانند شراب نشہ دید و (۱۲) تیرہ و تارکیست
 مرادف تارگفتہ خان آرزو و در سراج این را با تار سروری بر معنی دوم قانع خان آرزو و در سراج بر
 و تارم نوشتہ صاحب جامع ہمزبان برہان و معنی معنی دوم قانع فرمودہ مؤلف عرض کند کہ

بمعنی اول مقرر است از تاری کہ بہ رای ہندی عمر شہ عالم پ پویستہ ہی خواہم زائز و شب تاری کہ
 لغت سنسکرت است ویای نسبت بر تاری زیادہ کردہ (اردو) (۱۱) تاری بقول آصفیہ ہندی ہم
 کہ بمعنی پنجمش گذشت و بمعنی دوم مختلف تاری یک جہا موتث تاری کا دودہ یارس جس کے پینے سے نشہ
 کاف (استاد منوچہری ۱۵) من عبرتو در شادی با ہوتا ہے (۲) دیکھو تاریک۔

تاریخ بقول منتخب در عربی زبان مرادف تورنج (۱) بمعنی وقت چیری پیدا آمدن صاحب اند گوید کہ
 وقت چیری پیدا کردن در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای ان عظیم و قدیم مشہور تا ظہور امرثانی
 کہ عقب اوست تاکہ دریافتہ شود بزمانہ آئندہ و دیگر مدت ظہور این امرثانی بلحاظ نسبت بعد مدت
 امر قدیم مشہور اول و بقول اصول تاریخ ہرشی غایت و نہایت آن چیز است و از نیجاست کہ گویند
 فلاح تاریخ قومہ یعنی با و ملتہی می شود شرف قوم وی و (۲) نام کتابی یافتی کہ سیر داخل آنست کہ واقعات
 گذشتہ را قلمبند کنند و بقول صاحب معدن الجواہر تاریخ نام صنعتی است از صنایع علم بدائع و این عادت
 است از ان کہ مستحکم بیان کند سال ہجری یا سال دیگر را برای وقوع امری بلفظی یا فقرہ یا مصرعی یا زیادہ
 از ان کہ اعدادش بحسب حساب جمل موافق سال مذکور باشد مؤلف عرض کند کہ ما تعریف کامل این
 بمعنی موصوم در فصل اول و قومی باب تالیف خویش (غرائب الجمل) بیان کردہ ایم حاصل آن ہمین
 قدر کہ در اصطلاح جمل فارسی تاریخ حرفی یا لفظی یا الفاعلی را نام است کہ از اعدادش سنہ مطلوبہ
 حاصل شود اعم ازیکہ سنہ مطلوبہ از سنہ ہجری باشد یا فصلی یا عیسوی یا سنین دیگر (اردو) تاریخ
 بقول آصفیہ موتث (۱) اگرچہ تاریخ کے لغوی معنی وقت پیدا کرنے کے ہیں اور اصطلاح میں
 ایک دن ایک رات کو تاریخ کہتے ہیں مگر مختلف ملکوں میں رات اور دن کا حساب مختلف ہے مثلاً

اہل توران ایک دن کے دوپہر سے دوسرے دن کے دوپہر تک ایک تاریخ کا حساب لگاتے ہیں اہل
 قزقستان آدھی رات سے آدھی رات تک۔ اہل ہند ایک صبح سے دوسری صبح تک اور اہل عرب
 شام سے شام تک (۲) واقعات عظیمہ اور سیر کی کتاب وہ کتاب جس میں پادشاہوں کا حال مؤسسین
 پیدائش و جلوس و وفات وغیرہ درج ہو۔ منظم الزمان اس فن کا نام جس میں واقعات عظیمہ کا حال
 مندرج ہے۔ (۳) حساب جمل کے مطابق کسی بات کا بھیس یا فقرے یا شعر میں بیان جس کے عدد
 نکالنے سے مادہ تاریخ نکل آئے۔

تاریخہ درآبست	مثل صاحبان خیریتہ تہذیب اور ریدہ و بدیل (تاریخ وان) می فرماید
آسید مشرقی ہست	الامثال و امثال فارسی کہ (۳) بعض گویند کہ تاریخ بمعنی تاریکی است
ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت ہو	از قبیل مہمان بمعنی مہمانی و پیرو بمعنی پیروی و لطف
عرض کند کہ فارسیان این مثل را بجائی زندگ مقصود	عرض کند کہ (۱) ہمیں است اصل و اسم جادہ فارسی
از اظہار تعلق یاد و باشد (اردو) دکن میں	زبان برای تیرہ خلاف روشن و (۲) سیاہ بجائز
کہتے ہیں "جب تک پانی ملے پھولے پہلے"	چنانکہ در مطبوعات می آید صاحب فدائی کہ یکی از علما
تاریخ	بقول بہار اکثر استعمال این بمعنی تیرہ معاصر عجم بود می فرماید کہ دو شمان روشن است
است مثلاً ہرچہ تاریخ باشد آن را تیرہ تو ان گفت	بیس۔ پس تاریخ کہ گذشت محقق این باشد (ظہوری)
بخلاف آنچه تیرہ بود ہمہ آن را تاریخ نتوان گفت	کردہ داغش سینہ تاریخ را خورشید زارہ
مگر در بعض جاہا خلاف این نظر آمدہ چنانچہ تاریخ	در غمخس ہر قطرہ خون گشتہ عیشستان ملکہ و برای معنی ہمو
معنی سیاہ روضان آرزو در چراغ ہایت ہمین	مشتاق سند می باشیم کہ محققین اہل زبان بدین معنی

نوشتہ اند (اردو) بقول صاحب فرنگ آصفیہ رات میں دکھائی نہیں دیتا (۳) اندھا۔

تاریک - فارسی (۱) اندھیرا (۲) کالا (۳) تاریکی **تاریک دان** - اسطلاح - بقول بہار (۱)

مکان تاریکی از عالم روشندان کہ معنی آید ان نوشتہ - دہند لاین - اندھیری -

تاریک جان اسطلاح - بقول بہار و اندھا - است یا (۲۱) یعنی تاریکی (ملاطفتاً شب

بمعنی تیرہ روان است (میر خسرو) بہ آن روشنی خدنگ ناکہ بر آسمان انداختم بوی نشان تیری بہ

خیزد از روی صدا کہ تاریک جانان شونش فدای آن تاریکدان انداختم بوی صاحب بحر جایی تاریک

پہ مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است قانع و می فرماید کہ از اینجا استفادہ می شود کہ لفظ

مند روشن دل مراد از کسی کہ بیاہرہ باشد دان اسم است بمعنی جایی نہ صرف - خان آرزو

(اردو) بے بہرہ - بے عقل - در چراغ ہدایت ہنر بان بحر مؤلف عرض کند کہ

تاریک چشم اسطلاح - بقول اندھیرا - معنی اول موافق قیاس است و مقصود از خانہ تاریک

فرنگ فرہنگ (۱) کوتہ نظر و (۲) شب کور باشد و معنی دوم مجازان (اردو) (۱) اندھیری

مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این (۳) کور باشد کوٹھری - بقول امیر تاریک کوٹھری (۲) اندھیری

و کنایہ می توان گرفت از معنی اول ولیکن تخصیصی بقولہ - نوشتہ - تاریکی (مومن ۵) بن ترسیہ

کہ در معنی دوم مذکور است آن راسدی باید نظر تھی یہ اندھیری چھاگٹی بوی جائین آنکھیں پھوٹ

کہ دیگر محققین اہل زبان و زبانندان و معاصرین اگر دیکھے ہوں اختراعات کو

عجم ازین ساکت اند (اردو) (۱) کوتہ نظر **تاریک دل** اسطلاح - بقول اندھیرا فرنگ
نہے و قوف - (۲) شب کور جس کی آنکھوں کو فرنگ بمعنی سیاہ دل مؤلف عرض کند کہ از قبیل

<p>تاریک جان است و مقابل روشن ضمیر که عاصی و گنہ گار و بی رحم و سنگدل و ظالم باشد و این کنایہ ایست موافق قیاس (ار و و) سیاه و بقول آصفیہ فارسی عاصی گنہ گار سنگدل بے رحم ظالم۔</p>	<p>تاریک جان است و مقابل روشن ضمیر که عاصی و گنہ گار و بی رحم و سنگدل و ظالم باشد و این کنایہ ایست موافق قیاس (ار و و) سیاه و بقول آصفیہ فارسی عاصی گنہ گار سنگدل بے رحم ظالم۔</p>
<p>تاریکی بہار گوید کہ معروف و شب بروز آوردن مجاورہ مقرری است و شیخ العارفین در شعر خود تاریکی شہا بروز آوردن نیز استعمال فرمودہ و طرفہ افادہ ایست (۵) ظلمتکدہ عاشق از چہرہ متورکن ہوا چند بروز آرم تاریکی شہا را کہ نہ نیم روی تاریکی کہ کردم ہوا بداغ دل چہرہ دل شب ہوا مؤلف عرض کند کہ یا می مصدری با لفظ تاریک مرکب کردہ اند موافق قواعد فارسی (ار و و) اندبیری بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث تاریکی تیرگی سیاہی۔</p>	<p>تاریکی بہار گوید کہ معروف و شب بروز آوردن مجاورہ مقرری است و شیخ العارفین در شعر خود تاریکی شہا بروز آوردن نیز استعمال فرمودہ و طرفہ افادہ ایست (۵) ظلمتکدہ عاشق از چہرہ متورکن ہوا چند بروز آرم تاریکی شہا را کہ نہ نیم روی تاریکی کہ کردم ہوا بداغ دل چہرہ دل شب ہوا مؤلف عرض کند کہ یا می مصدری با لفظ تاریک مرکب کردہ اند موافق قواعد فارسی (ار و و) اندبیری بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث تاریکی تیرگی سیاہی۔</p>
<p>تاریکی واو مصدر اصطلاحی یعنی تاریکی تاریک روز اصطلاح بقول بہار و اندبیری</p>	<p>تاریکی واو مصدر اصطلاحی یعنی تاریکی تاریک روز اصطلاح بقول بہار و اندبیری</p>

(۳۹۲۵)

(ظہوری) آشفگان زلف سیاہت بدو و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال آہ کو تاریکی و گریب داج می دہند (اردو) ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این مثل یا تاریکی کرنا جیسے، تم نے قذیل بجا کر گھر کو تاریک کر دیا۔

تاریکی شب سرمہ چشم کو روموش است مثل سخن الہمان و حمقازند کہ از عقل و دانش کار نمی گیرند کہ در تاریکی بہ کسی اشارہ ابرو کردن

ساجان خزینہ الامثال و امثال فارسی ذکر این کردہ بیخبر بودن از نیکہ مخاطب چگونہ اشارہ رایہ بیند از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ (اردو) دکن میں احمقوں کے حق میں کہا جاتا ہے

فارسیان این مثل را بحق کسی زند کہ خلاف امید کائنات شوری گویند، آغا اگر چه آثار برخلاف بود و

لیکن کامیابی او تاریکی شب سرمہ چشم کو روموش تاریکین بقول برہان و جہانگیری و جامع و سروری

شد (اردو) دکن میں کہتے ہیں رات کا اندھیرا شپرک کا اجالا، اس کا استعمال اسی مقام پر کرتے ہیں جبکہ خلاف امید کسی شخص کو کامیابی ہو جیسے، ہمارا تو یہ خیال تھا کہ ان کے آجانے سے اس کا منہ کالا ہو جائیگا مگر یہ قسمت کی بات ہے کہ اس کے حق میں رات کا اندھیرا شپرک کا اجالا

ہو گیا، یعنی بعض ناکامی وہ کامیاب ہو گیا۔ پندار و نہ برای نسبت مؤلف عرض کند کہ، آغا

تاریکی و اشارہ ابرو مثل۔ ساجان خزینہ داریم باناصری و رشیدی (مولوی معنوی)

ای خواجه من جام میم چون سینه را انگبین کنم و شمع که شمع المیزبانست معنی دوم را تسلیم کنیم و مرادف (تاری) پنجم
 و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم و معنی پنجم که تجردیای نسبت و یا و نون نسبت هر دو یکی است -
 حیف است که سزا استعمال پیش نشد باعتبار صاحب جامع (ارو) و کیهو تازی کے دونوں معنی -

بازر بقول بہان لیکون زای ہوز (۱) معشوق و محبوب و (۲) یعنی نازندہ و (۳) امرید تا حقن
 یعنی بازو و (۴) یعنی فرومایہ کہ عبرنی سفلہ خوانند و (۵) پیر امر و مترش ضخیم کہ پیوستہ با فاسقان
 صحبت دار و (۶) سگ تازی صاحب جہانگیری بذر معنی اول می فرماید کہ (۷) یعنی تا حقن -
 صاحب جامع بر معنی اول و سوم و چهارم و پنجم و ہفتم قانع صاحب سروری ذکر معنی دوم با پنجم
 و ہفتم کرده (فردوسی ۱۵) بدو گفت مادر کہ اسی تاز نام پوچہ پودت کہ گشتی چنین ز رود فام پو
 (سراج الدین راجی ۱۵) برق تازی کہ ماند از تک او پو برق زاپای در گل حیرت پو (لامی جرجانی
 ۱۵) غلام تو شدہ عالم چنانکہ خواہی دار پو براق تو شدہ گردون چنانکہ خواہی تاز پو (حکیم اوردی
 ۱۵) چہ و فایزوت ز تاز و جلب پو یاری از روشن چرخ طلب پو صاحب نامری بذر معنی اول
 تا سوم و پنجم معنی ہفتم را مرادف تاخت گفته صاحب رشیدی ہمرباشش فان آرزو و در سراج بذر
 معنی اول گوید کہ اصل است و معنی پنجم مجاز آن و نسبت معنی ہفتم می فرماید کہ شاید کہ منسوب بمعنی ہفتم
 نباشد صاحب ندائی کہ یکی از علمای معاصر عجم بود این را مرادف تاخت گفته کہ متعلق است بمعنی ہفتم
 و می فرماید کہ (۸) نام پیر یا پیر زاوہ سیامک کہ پدر عرب است و گروہ ہای گوناگون آن مردم از
 تر او اویند و از زمین روی آنان را تازی و زاو و بوم شان را نیز تاز گفته اند صاحب سفرنگ
 بشرح ہفتاد و ہشتمی فقرہ (نامہ شت و خشتور ہمیشید) گوید کہ یکی از اسلاف (دہاک) و اویش تاز

گویند و نا آگاہان تازی یعنی عربی گیرند و از پیش تنہا کہ نام پنداشتہ اند و بشرح بقنا و دو چاری تھرہ (نامہ شت و خشور زرتشت) گوید کہ (۹) تازی یعنی لطیف است کہ از ہوا مراد باشد مؤلف عرض کند کہ تازیدن مصدر این معنی دو دیدہ و دو انیدن می آید و این اسم مصدر آنست یعنی نہم کہ لطافت پس حرکت تیز است و اہل این لغت تازی بزرگی فارسی است کہ میاید و فنی اقل مجاز معنی نہم کہ فارسیان نظر بمعنی لطافت معشوق را گفتند و سو قبان و او باشند پس امر در را پس حقیقت معنی پنجم ہمین است و بمعنی دوم اصلاً نیاید کہ این معنی بدون ترکیب با اسمی پیدا نمی شود چنانکہ (برق تاز) در سند سراج الدین راجی و بمعنی سوم امر حاضر تازیدن نہ تا صحن کہ تا صحن سالم التصریف و امرش نیاید و تازیدن کامل التصریف کہ امرش ہمین تاز آمدہ بمعنی چہارم می آید و پنجم نسبت بمعنی ششم عرض می شود کہ سگ تازی را تاز گفتن محتاج سند است کہ محققین صاحب زبان ذکر این معنی نکرده اند و بمعنی ہشتم حاصل بالمصدر تازیدن مثل (تاک و تاز) چنانکہ تاخت حاصل بالمصدر تا صحن است و بمعنی ہشتم علم نیست حقیقت این لغت (ارو) (۱۱) معشوق مذکر (۱۲) مصدر تازیدن کا اسم فاعل - دوڑنے والا - دوڑانے والا (۱۳) دوڑ - دوڑا - تازیدن کا امر حاضر - (۱۴) کینہ (۱۵) وہ امر و جوا و باشون کی صحبت میں ہو - مذکر (۱۶) عربی کتا - مذکر (۱۷) دوڑ و دوپہ - مؤنث (۱۸) منجاک کے اجداد سے ایک کا نام جس کو بعض نے سیاہک کالٹر کا کہنا ہے اور بعض نے پوتا (۱۹) لطیف جس سے ہوا مراد ہے -

تازان	ایک سوری (۱) و تاخت کنان می رود (۲) یعنی تاخت کنندگان مؤلف عرض
۱۲۳۰	امر و اینکہ با فسادت کتند (۳) در کند کہ ضرورت ذکر این نبود بمعنی اول اسم حال مصدر
فرہنگ	معنی حبیان - فرماید کہ اندک تازی درین تازیدن است کہ می آید و بمعنی دوم و سوم جمع

<p>همان تازی که معنی اول و پیش گذشت و معنی چهارم دانیم بحدف تختانی و همین بهتر است از اینکه مراد خوش غلط است از اینکه تازی معنی دوش را هم غلط گفته اند گیریم و اگر مراد ف پذیریم اندر انصورت از هم آید تا به جوش چه رسد (ار و و) (۱۱) و در نه والا که تازانه را مرکب از (تازی معنی حاصل بالمصدر تازیانه تاخت و تاراج کرنے والا (۲) و لوندے جو ^{ظائر} از اعراف نسبت قیاس کنیم و معنی لغوی این طسوب بتا فاسقون کے ساتھ لبر کرتے ہیں۔ مذکر (۳) محبوبان ^{مذکر} و از اینکه تازیانه اسپ را به تاخت و تازی آرد این را تازانه اصطلاح بقول برهان و جهانگیری دانند که یا به قرار و او اند ماخذ اول سوزون تراست از ثانی و سروری و نامری مخفف تازیانه که قجی باشد (حکیم و تازی معنی اسپ عربی بجایش می آید (ار و و) تازیانه (سده ۵) بزور سرور و تازانه چند کلمه کنجی ^{است} بقول آصفیه فارسی اسم مذکر کوڑا چابک قجی۔ و تم سنده (سده ۵) که به تشریف قبولم بنواری تازانه اصطلاح بقول برهان و بحریروزن کارسان حکیم و ورت تازانه قهرم بزنی شیطانم و خان آرزو ^{مستعمل} و غلام باره را گویند صاحب سروری و در سراج می فرماید که مخفف تازیانه در آن صورت است بر غلام باره قناعت کرده (استاد رومی) ^{مذکر} گنجی که مرکب باشد از (تازی معنی اسپ) و آنه که کلمه نسبت و شدم بر فراز او کوچک چونانکه تاز بار شود بر فراز تازانه ^{لفظ} است و لامر و ف تازیانه و یا بدل الف آنه مثل اسپا عرض کند که تازی معنی پنجم است و این اسم فاعل ترکیبی و سالیانه مؤلف عرض کند که ما این را مخفف تازیانه است (ار و و) لوندے باز و کچھو بچھو باز۔</p>	<p>همان تازی که معنی اول و پیش گذشت و معنی چهارم دانیم بحدف تختانی و همین بهتر است از اینکه مراد خوش غلط است از اینکه تازی معنی دوش را هم غلط گفته اند گیریم و اگر مراد ف پذیریم اندر انصورت از هم آید تا به جوش چه رسد (ار و و) (۱۱) و در نه والا که تازانه را مرکب از (تازی معنی حاصل بالمصدر تازیانه تاخت و تاراج کرنے والا (۲) و لوندے جو ^{ظائر} از اعراف نسبت قیاس کنیم و معنی لغوی این طسوب بتا فاسقون کے ساتھ لبر کرتے ہیں۔ مذکر (۳) محبوبان ^{مذکر} و از اینکه تازیانه اسپ را به تاخت و تازی آرد این را تازانه اصطلاح بقول برهان و جهانگیری دانند که یا به قرار و او اند ماخذ اول سوزون تراست از ثانی و سروری و نامری مخفف تازیانه که قجی باشد (حکیم و تازی معنی اسپ عربی بجایش می آید (ار و و) تازیانه (سده ۵) بزور سرور و تازانه چند کلمه کنجی ^{است} بقول آصفیه فارسی اسم مذکر کوڑا چابک قجی۔ و تم سنده (سده ۵) که به تشریف قبولم بنواری تازانه اصطلاح بقول برهان و بحریروزن کارسان حکیم و ورت تازانه قهرم بزنی شیطانم و خان آرزو ^{مستعمل} و غلام باره را گویند صاحب سروری و در سراج می فرماید که مخفف تازیانه در آن صورت است بر غلام باره قناعت کرده (استاد رومی) ^{مذکر} گنجی که مرکب باشد از (تازی معنی اسپ) و آنه که کلمه نسبت و شدم بر فراز او کوچک چونانکه تاز بار شود بر فراز تازانه ^{لفظ} است و لامر و ف تازیانه و یا بدل الف آنه مثل اسپا عرض کند که تازی معنی پنجم است و این اسم فاعل ترکیبی و سالیانه مؤلف عرض کند که ما این را مخفف تازیانه است (ار و و) لوندے باز و کچھو بچھو باز۔</p>
--	--

تازچه بقول سوار التبدیل لغت فارسی است بواسطه ترکی تازیانه که معنی پیش نشسته بخاران است که بران
 کار تجاری سرانجام دهند و آن را دستگاه هم خوانند مؤلف عرض کند که محققین ترکی زبان از تازیانه
 ساکت و مہرہ محققین فارسی زبان ذکر تازچه هم کرده اند اگر این را بزیادت الف و (تبدیل تختانی بچھو

<p>عربی خلاف قیاس) و تبدیل الف به های تویز چنانکه تازک بقول برهان و جهانگیری یکسر نالت بروزن یا سا و یاسه مفرس گیریم می توان ولیکن طالب سند سالک مختلف تازیک است و تازیک اولاد استعمال می باشیم که معاصرین عجم هم بر زبان نذاریند عرب را گویند که در عجم زانپیده و بزرگ شده (ارود) و تخته جس پر پیشه کر بخار اپنا کام کرے (ابونصر احمد راضی ۵) زچین پچین یک رو تازش بقول برهان بروزن بالش یعنی قطره زدن تازک جیون کز ترک و تازک و از ترکمان و تاضن و تک و پوی کردن صاحب ناصری ذکر قطره و غر و خزر ک صاحب ناصری بر مختلف تازیک زودن کرده می فرماید که معنی تاضن و تک و پوی قانع صاحب جامع با اتفاق معنی بالا گوید که همان کردن مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر تازیک تاجیک کماثر صاحب رشیدی تاجک و تازیک است چنانکه تاخت حاصل بالمصدر تاضن طرز شعر تاجیک را هم مرادف این گفته مؤلف محققین خوش نیست و این مرادف تاز است یعنی عرض کند که ما بر تاجیک که گذشت اشاره بمقتضی و موافق قیاس (ارود) و یکھو تازکے تازیک و صراحت ماخذ کرده ایم (ارود) ساتوین معنی - و یکھو تاجیک -</p>	<p>عربی خلاف قیاس) و تبدیل الف به های تویز چنانکه تازک بقول برهان و جهانگیری یکسر نالت بروزن یا سا و یاسه مفرس گیریم می توان ولیکن طالب سند سالک مختلف تازیک است و تازیک اولاد استعمال می باشیم که معاصرین عجم هم بر زبان نذاریند عرب را گویند که در عجم زانپیده و بزرگ شده (ارود) و تخته جس پر پیشه کر بخار اپنا کام کرے (ابونصر احمد راضی ۵) زچین پچین یک رو تازش بقول برهان بروزن بالش یعنی قطره زدن تازک جیون کز ترک و تازک و از ترکمان و تاضن و تک و پوی کردن صاحب ناصری ذکر قطره و غر و خزر ک صاحب ناصری بر مختلف تازیک زودن کرده می فرماید که معنی تاضن و تک و پوی قانع صاحب جامع با اتفاق معنی بالا گوید که همان کردن مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر تازیک تاجیک کماثر صاحب رشیدی تاجک و تازیک است چنانکه تاخت حاصل بالمصدر تاضن طرز شعر تاجیک را هم مرادف این گفته مؤلف محققین خوش نیست و این مرادف تاز است یعنی عرض کند که ما بر تاجیک که گذشت اشاره بمقتضی و موافق قیاس (ارود) و یکھو تازکے تازیک و صراحت ماخذ کرده ایم (ارود) ساتوین معنی - و یکھو تاجیک -</p>
--	--

تازکی بقول بهار جدت و نومی و فرماید که بالفظ بستن و دادن مستعمل صاحب روزنامه
بجوان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۱) یعنی ندرت نوشته مؤلف عرض کند که چون فارسیان
تازه را که می آید خواستند که بایای مصدري مرکب کنند بقاعده خود های تویز را به کاف فارسی لیا
کردند چنانکه بندگی و بخشندگی و امثال آن و تحقیق ما (۲) سرسبزی و طراوت هم و نومی داخل معنی
اقل است و صراحت معنی تازه بجایش کنیم (ظهوری ۵) به ایر چشم ترم چون رخت نواز و عشق با

ادام باغ باین تازگی و شادابیت (اردو) تازگی - بقول اصفیہ فارسی اسم مؤنث (جذت نیابین ۲۳) طراوت - معیض بزمردگی - سرسبزی -

تازگی بسبتن | مصدر اصطلاحی - صاحب (مفید یعنی س) بہارستان دیوانم بطریقی تازگی اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف وارو کہ جلد از رنگ و روغن گل می توان کرد عرض کند کہ پیدا کردن تازگی در پیروی (ظہوری) (ظہوری س) بجای اشک ریز چشم اختر تازگی (س) بر و تازگی آسپان بستہ آب کہ لغزید و وارو کہ زہر خگر سوز و صد سمد ر تازگی وارو سایہ اش آفتاب (اردو) تازگی پیدا کرنا ہمہ غزل ظہوری بہ رو فیقا تازگی وارو لطف تازہ تازہ کرنا - سرسبزی پیدا کرنا - سرسبز کرنا - وارو - صاحب روزنامہ (تازگی داشت) را کہ

تازگی و اوان | استعمال - صاحب اصفی ذکر ماضی مطلق چمن مصدر راست بمعنی عجیب و غریب این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (بود) آورده و این متعلق بہ معنی جذت و نوی و است بمعنی تازگی و جذت خشنیدن و تازہ کردن است (اردو) تازگی رکنا - جذت رکنا -

(طغراس) چنان تازگی وہ بصوت رباب (تازہ ہونا - عجیب و غریب ہونا - کہ در غمہ اش پر وہ گرد و حباب (اردو) تازگی دیدن | استعمال - صاحب اصفی ذکر تازگی اور جذت عطا کرنا - سرسبز کرنا - شاداب کرنا -

تازگی داشتن | استعمال - صاحب اصفی ذکر یافتن و شاید تازگی کردن است (خروس) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ تازگی کہ دیدہ ام آن رخ ہچو لالہ را کہ سوزم و بمعنی ترو تازہ و شاداب بودن و نوی داشتن آبرینیا و رسم پیش وی آہ و نالہ را کہ (اردو)